



سروخیز و نول پر

سوک سروده نایی برای دوشید کربلا
جناب علی اکبر علی اصغر علی

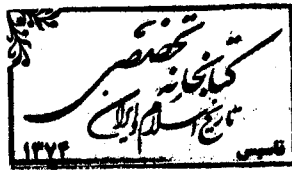


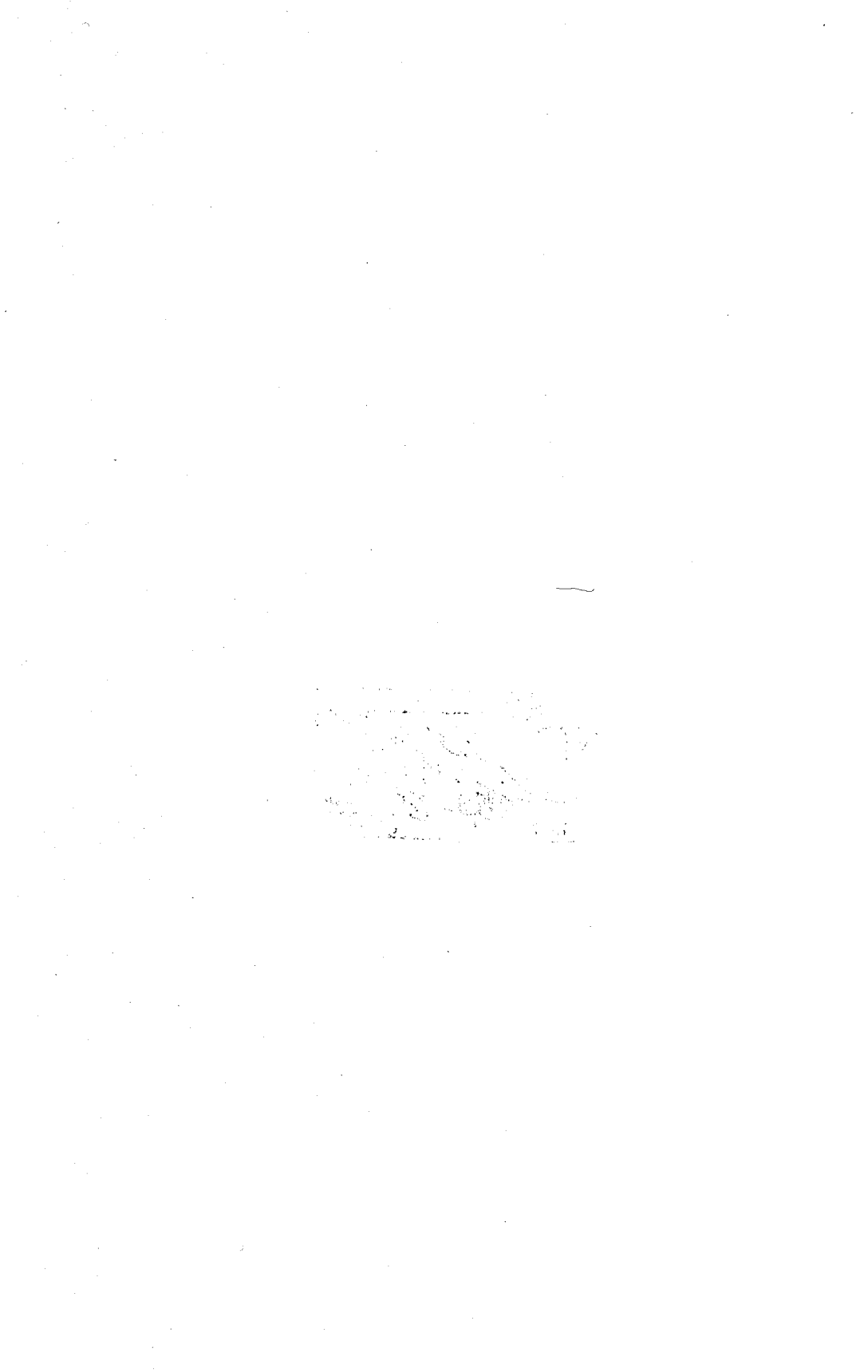
احمد امیدی بیرجندی

سرّ این برگشت از میدان چه بود
کآمد و غم در دل بابش فزود
می‌توانش گفت وجهی القریب
سفت زالماس سخن درّی عجیب

سخن از سیمای تابناک اهل بیت (ع)، سخن از جلوه‌های ظاهری و هیأت طبیعی انسانی نیست بلکه اشاره‌ای به شخصیت برجسته و رفتار پیشوایانی است که انوار تابناک و قلب‌های پاکشان چنان شاعران و نویسندگان را مجذوب کرده است که با همه مشکلاتی که در بیان این جلوه‌ها بوده بازتاب شیفتگی خود را به صورت هنری بر منظر چشم‌ها و محضّر دل‌ها عرضه داشته‌اند.

بسم الله الرحمن الرحيم

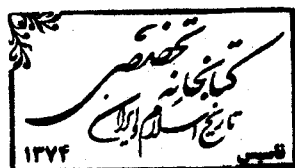




سرو خونین و نوگل پرپر

سوگ سروده‌هایی برای دو شهید کربلا

جناب علی اکبر و علی اصغر علیهما السلام



احمد احمدی بیرجندی

احمدی بیرجندی، احمد، ۱۳۰۱ - ۱۳۷۷.
سرو خونین و نوگل پُرپر، سوگ سروده‌هایی برای دو شهید کربلا جناب علی اکبر و
علی اصغر علیه السلام / احمد احمدی بیرجندی. - مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۸۶
ISBN: 978-964-971-055-8 ۱۰۸ ص.

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیفا.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. علی اکبر بن حسین (ع)، ۳۷؟ - ۶۱ع. -- شعر. ۲. علی اکبر بن حسین (ع)، ۳۷؟ -
۶۱ع. -- مرثی. الف. بنیاد پژوهشهای اسلامی. ب. عنوان.

۸۶۱ / ۶۲

۸۵ - ۳۲۸۶۰ م

۸۷۶ هـ / PIR ۷۹۴۳

کتابخانه ملی ایران



سرو خونین و نوگل پُرپر
سوگ سروده‌هایی برای دو شهید کربلا
جناب علی اکبر و علی اصغر علیه السلام
احمد احمدی بیرجندی

چاپ یکم: ۱۳۸۶ / ۱۰۰۰ نسخه / قیمت ۹۵۰۰ ریال
چاپ و صحافی: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد: صندوق پستی ۳۶۶ - ۹۱۷۳۵
تلفن و دورنگار واحد فروش بنیاد پژوهشهای اسلامی: ۲۲۳۰۸۰۳
فروشگاه‌های کتاب بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد: ۲۲۳۳۹۲۳، قم: ۷۷۳۳۰۲۹
شرکت به نشر، دفتر مرکزی (مشهد) تلفن ۷ - ۸۵۱۱۳۶، دورنگار ۸۵۱۵۵۶۰

Web Site: www.islamic-rf.ir

E-mail: info@islamic-rf.ir

حق چاپ محفوظ است

فهرست مطالب

۷	مقدمه
۳۱	در مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام - [حیران (میرجهانی طباطبائی)]
۳۲	سر برگشتن از میدان و آب خواستن از پدر
۳۳	آمدن امام حسین علیه السلام بر سر/نعلش علی اکبر علیه السلام
۳۴	غزلی در رثای علی اکبر علیه السلام [بغمای جندقی]
۳۵	نوجوان اکبر من
۳۷	در مدح و مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام [طائی شمیرانی]
۴۱	به میدان رفتن حضرت علی اکبر علیه السلام [میرزا عبدالجواد جودی خراسانی]
۴۲	زبان حال حضرت علی اکبر علیه السلام
۴۴	زبان حال حضرت رباب علیه السلام مادر عبدالله رضیع علیه السلام
۴۵	شهادت حضرت علی اکبر علیه السلام [مهدی الهی قمشهای]
۴۹	شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام
۵۲	در شهادت علی اصغر طفل شیرخوار امام حسین علیه السلام [سودائی (انواری دستگردی)]
۵۶	در مدح حضرت علی اکبر علیه السلام [عبرت نائینی]
۶۰	در شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام
۶۲	از حالات جناب علی اکبر علیه السلام [عثمان سامانی]
۶۶	ذکر شهادت ابی الحسن علی بن الحسین علیه السلام [شیخ محمدحسین آیتی]

- ۷۲ ذکر شهادت طفل رضیع عبدالله الحسین علیه السلام
- ۷۵ در رثای حضرت علی اصغر علیه السلام [ادیب الممالک فراهانی]
- ۷۹ ای تازه جوان [صفایی جندقی]
- ۸۰ بر خاک خواری اوفتاد از فرق امروز افسرم
- ۸۲ شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام [شیخ عبدالسلام تربتی]
- ۸۴ در مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام [مینوی (علی عیوقی)]
- ۸۷ در مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام [داوری شیرازی]
- ۹۵ در رثای حضرت علی اصغر علیه السلام
- در مصیبت علی اصغر، (مخمّسی در تضمین غزل سعدی) [حاج شیخ محمدحسین غروی
- ۹۷ اصفهانی (کمپانی)]
- ۱۰۰ در مدح حضرت ابی الحسن علی اکبر علیه السلام
- ۱۰۳ ام لیلی در عزای فرزند نوجوان خود گفته است
- ۱۰۵ زبان حال لیلای جگر خون در غم فرزندش علی بن الحسین علیه السلام
- ۱۰۷ در رثای حضرت علی اکبر علیه السلام
- ۱۰۹ در مدح عبدالله بن الحسین علیه السلام طفل رضیع حضرت سیدالشهداء علیه السلام

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

جای آن دارد که آغاز بحث را با سخن فردوسی، این شاعر برجسته معتقد آغاز کنیم که وقتی خود را می شناساند از سرسپردگی و ارادت عاشقانه اش به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام دم می زند که:

منم بنده اهل بیت نبی ستاینده خاک پای وصی

و چون راه رستگاری را پیش پای رهروان کوی عشق و ایمان می گذارد، توصیفش سخنی از دل برخاسته است که بر دلها می نشیند:

حکیم این جهان را چو دریا نهاد	برانگیخته موج از او تند باد
چو هفتاد کشتی بر او ساخته	همه بادبانها بر افراخته
میانه یکی خوب کشتی عروس	بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندورن با علی	همه اهل بیت نبی و ولی
خردمند کز دور دریا بدید	کرانه نه پیدا و بن ناپدید
بدانست کو موج خواهد زد	کس از غرق بیرون نخواهد شدن
به دل گفت اگر با نبی و ولی	شوم غرقه دارم دو یار وفی
همانا که باشد مرادستگیر	خداوند تاج و لوا و سریر
خداوند جوی می و انگبین	همان چشمه پاک و ماء معین
اگر چشم داری به دیگر سرای	به نزد نبی و ولی گیر جای

گرت زین بد آید گناه من است چنین است و این دین و راه من است (۱)

سخن از سیمای تابناک اهل بیت علیهم السلام، سخن از جلوه‌های ظاهری و هیأت طبیعی انسانی نیست، بلکه اشاره‌ای به شخصیت برجسته و گفتار و کردار و رفتار پیشوایانی است که انوار تابناک و قلبهای پاکشان چنان شاعران و نویسندگان را مجذوب کرده است که با همه مشکلاتی که در بیان این جلوه‌ها بوده و سایه گسترده بیم و هراس حکومتی که همگان را به لرزه وامی‌داشته، بازتاب شیفتگی را به صورت هنری بر منظر چشمها و محضر دلها عرضه داشته‌اند. کوشش ما این است که به گوشه‌هایی از این ارادتها و نشانه‌هایی از این جلوه‌ها اشاره کنیم. طبیعی است از آن جهت که شعر عمده‌ترین قالب در بیان مسائل عاطفی و احساسی است، شواهدی که ارائه می‌شود بیشتر منظوم خواهد بود که علاوه بر دلنشینی موضوع، از زیبایی وزن و موسیقی کلام نیز بهره‌مند است. البته این توجه به شعر، ریشه در تعریف این گونه جذاب ادبی دارد که آن را «نتیجه عواطف، انفعالات و احساسات رقیقه انسان متفکر» (۲) دانسته‌اند و ترکیب آن را «گره خوردگی عاطفه و احساس در یک شکل آهنگین» (۳) تعریف کرده‌اند. این گونه ادبی می‌تواند عمده‌ترین وسیله انتقال هنری احساس و عاطفه انسانی باشد که به سبب جاذبه‌هایی که دارد، بیش از گونه‌های دیگر در بیان مطالب و در پذیرش آنها مؤثر است. بدین ترتیب که شاعر با تجسم بخشیدن لحظه‌های حیات، عواطف انسانها را در جهتی خاص متأثر می‌کند و به فرد انگیزه می‌دهد تا در مطلبی نیک بیندیشد یا کاری را به انجام رساند. این تأثر بدان مناسبت است که پیوند شعر با انسان و زندگی انسانی، پیوندی احساسی و قدیم است و سروده‌هایی از این دست بیشتر بیان امیدها و بیمها یا توصیف شادیها و رنجها و در نهایت تجلیگاه احساسات و عواطف یک انسان نسبت به انسانهای دیگر یا مسائل خاص انسانی است.

شعر دینی، اعم از مرثیه یا گونه‌های ستایشی، از نوع شعر احساسی و از قدیم‌ترین سروده‌هاست که بزرگیها و فضیلت‌های اعتقادی را می‌ستاید و عواطف دینی و احساس انسانی را در برابر عظمت ماورای طبیعت یا انسانهای برجسته بازگو می‌کند. همچنین

در شمار آثار پرجاذبه‌ای است که می‌تواند انگیزه بخش انسانها در انجام کارهای بزرگ و رسیدن آنها به هدفهای عمده گردد.

از آنجا که در گذشته معارف اسلامی، غالباً بررسی شعر و نقد آن براساس معیارهای صوری و جنبه‌های ساختاری - لفظی بوده و کمتر به معنی و مضمون توجه شده است، این نوع شعر را گونه‌ای خاص ندانسته و آن را از جملهٔ مثنوی یا قصیده شمرده‌اند، در حالی که این اشعار اگر چه توصیفی و روایی است، اما از جهت هدف و ساختار با دیگر اشعار متفاوت است و جا دارد که گونهٔ مستقلی به شمار آید، زیرا شعری تبلیغی است که برابر اعتقاد و برای اقناع نفس یا ثواب جویی سروده می‌شود و هدف انگیزه‌بخشی در جهت کسب کمالات اخلاقی و اجتماعی دارد (۴). مایهٔ اصلی این اشعار، عواطف دینی و اعتقادی است که شکوه موضوعی و عظمت شخصیت‌های آن، چنان قلب و روح گوینده را تسخیر می‌کند که سراپا شور و شوق می‌شود تا نکته‌ای را به صورت هنری یا معنوی را حتی شکوهمندتر از اصل آن بیان کند. در باور سراینده هیچ قدرتی و هیچ عظمتی نمی‌تواند آستان بوس قرب ممدوح باشد یا داعیهٔ همسری با او داشته باشد.

این توصیفها و ستایشها هنر مجرد نیست، بلکه بارزترین نمونه‌های شعر متعهد است، زیرا سراینده‌گان این اشعار به بیان حقانیت پیشوایان دینی و رهبران الهی پرداخته و کوشیده‌اند تا به زبانی هنری و اثرگذار حقایقی را بازگو کنند و در انتقال آن به ذهنها و دل‌های آماده بکوشند. هدف هم نشان دادن راه سعادت و نمایاندن جنبه‌هایی از عدالت الهی و ظلم ستیزی در قبال حکومتگران ستم پیشه بوده است. چه تعهدی از این فراتر و فراگیرتر که در هنگامهٔ استبداد و خودکامگی می‌گوید:

ای به دست دیو ملعون سال و مه مانده اسیر

تکیه کرده بر گمان، برگشته از عین الیقین

گر نجات خویش خواهی در سفینهٔ نوح شو

چند باشی چون رهی تو بی نوای دل رهین

دامن اولاد حیدر گیر و از طوفان مترس

گرد کشتی گیر و بنشان این فزع اندر پسین

گر نیاسایی تو هرگز روزه نگشایی به روز

و ز نماز شب همیدون ریش گردانی جبین

بی تولا بر علی و آل او دوزخ تو راست

خوار و بی تسلیمی از تسنیم و از خلد برین (۵)

پیشینه این نوع اشعار را باید در قطعه‌های توصیفی، مرثیه‌ها و ابیات استشهادی جست که نوع اخیر، گاه جنبه مقایسه‌ای دارد، اما در اشعار حکمی و اندرزی صبغه توصیفی پیدا می‌کند و بیشتر در جهت تبلیغ و گاه ستایش و ثواب جویی است. از قدیم‌ترین گونه‌های انگیزشی و تبلیغی قطعه‌ای است که کسانی در ستایش حضرت امیر سروده است:

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر

بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار

آن کیست بدین حال و که بوده است و که باشد

جز شیر خداوند جهان حیدر کرّار

این دین هدی را به مثل دایره‌ای دان

پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار

علم همه عالم به علی داد پیمبر

چون ابر بهاری که دهد سیل به گلزار (۶)

و از بهترین ستایشهای اعتقادی که علاوه بر جنبه‌های تشویقی و انگیزشی، هدف معارضه جویی هم دارد، فصلی است از حدیقه در معرفی امیرالمؤمنین حضرت علی علیه السلام و فرزندان پاکش که هم شرح زندگی و هم بیان شهادت آنهاست. اهمیت این اشعار بیشتر از آن جهت است که صدق دل شاعری را می‌نماید که به احتمال زیاد مذهب تشیع ندارد، اما جلوه‌های الهی این پیشوایان چنان مجذوبش کرده است که صدها بیت در

توصیف شخصیت آنان می‌سراید و نمونه‌های زیر اندکی از آن بسیار، و مشتکی از آن خروار است در توصیف حضرت امیر علیه السلام:

آن علمدار و علم دار رسول	آن ز فضل آفت سرای فضول
ملک الموت دیو آ از حلم	آن سرافیل سرفراز از علم
هم پدر هم پسر چو ابراهیم...	آن فدا کرده از ره تسلیم
کرده در شرع مرورا به وزیر...	نایب مصطفی به روز غدیر
کای خداوند «وال من والاه»...	بهر او گفته مصطفی به إله
داند «الرأسخون فی العلم» اوست...	هر که تن دشمن است و یزدان دوست
سورت «هل اتی» ورا تشریف...	از پی سائلی به یک دو رغیف
داشته چرخ را ز گشتن باد...	قوت حسرتش ز قوت نماز
هر که گو باش، من ندارم دوست (۷)	جانب هر که با علی نه نکوست
	و در باره حضرت امام حسن علیه السلام :

آید از گیسوانش بوی علی	بو علی آن که در مشام ولی
سیّد القوم اصفیا او بود...	قرّة العین مصطفی او بود
حبش در سعادت از یزدان...	نسبش در سیادت از سلطان
مهتری زنده در فحایل او...	منهج صدق در دلایل او
فقد تریاک دردناکش کرد...	زهر قهر عدو هلاکش کرد
خاندان نبوت از شرفش...	مانده آباد از سخای کفش
بر حسن باد تا به روز جزا (۸)	صد هزار آفرین بار خدا
	و درباره امام حسین علیه السلام :

که چنوبی نبود در کونین	پسر مرتضی امیر حسین
حشمت دین نزاهت لطفش...	منبت عزّ نباهت شرفش
فرع او اندر آسمان یقین...	اصل او در زمین علین
مرتضی پروریده در آغوش...	مصطفی مرو را کشیده به دوش

نبوی جوهری ز بحر جلال یافته از کمال صدق جمال...
 عشق او اولی است بی آخر راز او باطنی است بی ظاهر...
 کربلا چون مقام و منزل ساخت ناگه آل زیاد بر وی تاخت...
 عمروعاص و یزید و ابن زیاد همچو قوم ثمود و صالح و عاد
 بر جفا کرده آن سگان احرار رفته از حقد بر ره انکار
 هیچ ناورده در ره بیداد مصطفی را و مرتضی را یاد
 کرده دوزخ برای خویش معد بوالحکم را گزیده بر احمد (۹)
 این اشعار ستایشی یا دینی یا سوگواره‌ها درباره اهل بیت علیهم‌السلام غالباً موقوف بر اثبات
 دو مقوله است:

۱ - حقانیت ۲ - مظلومیت.

الف - حقانیت

طبیعی است که اثبات این مطلب از نظر شاعران گونه‌های متفاوت داشته باشد، زیرا این ستایشها گاه از مایه‌های اعتقادی بهره‌مندی دارد و گاه بیانگر فضایل انسانی و اخلاق خدای گونه این پیشوایان است. ما خواهیم کوشید تا بیشتر از طریق توصیفهای رفتاری، سیمای اهل بیت علیهم‌السلام را معرفی کنیم، زیرا در این مقوله‌هاست که برجستگی شخصیت ائمه چشمگیرتر و اثرگذارتر است. شاعران در این باب حقایق را روشن بیان کرده‌اند و دریافته‌های آنان مقایسه‌ای است نه احساسی و عاطفی صرف. مثلاً سنایی به صراحت، سخن از ولایت بلافصل نمی‌کند چه بسا که جهات مذهبی، بازدارنده‌ او از این اعتراف است، اما در نظرش امیرالمؤمنین علیه‌السلام در شهر دانش و دارنده فضایل کمالی بی‌مانند است و به همین سبب کسی جز او را شایسته میری و مهتری نمی‌داند:

شو مدینه علم را در جوی و پس در وی خرام

تا کی آخر خویشان چون حلقه بر در داشتی

چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است

خوب نبود جز که حیدر میر و مهتر داشتن (۱۰)

مسند قضاوت را هم از آن او می داند که گوگرد احمر است و قاضی اکبر:

کی روا باشد به ناموس و حیل در راه دین

دیو را بر مسند قاضی اکبر داشتن

من چه گویم چون تو دانی مختصر عقلی بود

قدر خاک افزون تر از گوگرد احمر داشتن (۱۱)

و در اثبات صفات کمالی او از دلایل نقلی و استدلالهای قیاسی بهره می گیرد:

مصطفی از برای جان و تنش نه ز بهر کلاه و پیرهنش

نسام او کرده در ولایت علم علی از علم و بوتراب از حلم (۱۲)

و نتیجه می گیرد:

حیدری کش خدای خواندی شیر کی زدی بر معاویه شمشیر

شیر روباه را نیازارد لیک صد گور زنده نگذارد... (۱۳)

و توجیه می کند:

تنگ از آن شد بر او جهان سترگ که جهان تنگ بود و مرد سترگ (۱۴)

و ناصر خسرو در بیان اعتقادات خویش می سراید:

تونبیره و پسر موسی و هارونی زین قبل من عدوی لشکر هامانم (۱۵)

و در تبلیغ:

سوی آن باید رفتنت که از امر خدای

بر خزینۀ خرد و علم خداوند در است (۱۶)

یا:

در بود مر مدینۀ علم رسول را زیرا جز او نبود سزای امانتش

گر علم بایدت به در شهر علم شو تا بر دلت بتابد نور سعادتش (۱۷)

میدان سخن در سوگواره ها از چند جهت گشاده تر، رمزآمیزتر و پرجاذبه تر است

زیرا بیشترین اشعاری که در این بخشها سروده شده به شاعران شیعی تعلق دارد و جلوه گر نهایت عاطفه و احساس آنان است. جنبه دیگر، درونمایه سوگواره‌ها است که صرف نظر از باورهای دینی، با دل‌های سرایندگان و شنوندگان هر دو آشناست. از این رو سرودن آن، هم اندوه سراینده را به نمایش می‌گذارد و هم تارهای دل شنونده را به لرزه درمی‌آورد. انواری دستگردی وقتی جلوه‌هایی از شهادت علی اصغر و تألم خاطر حضرت امام حسین (علیه السلام) را دستمایه بیان احساس و عاطفه خویش می‌کند:

شاه گرفتش ز دست خواهر محزون شد به سوی حربگاه با دل پر خون
کرد بلندش میان آن سپه دون گفت: که ای قوم، این صغیر من اکنون
کام و لبش از عطش گداخته با هم

قطره آبش دهید این که صغیر است بی گنه است و به دست ظلم اسیر است
دیده‌اش از اشک همچو ابر مطیر است عارض او کز صفا چو بدر منیر است
گشته شعاع و ضیای او ز عطش کم

چنان سوزناک می‌سراید که هر شنونده یا خواننده‌ای را جلب و جذب می‌کند تا ژرفای فاجعه را دریابد و نفرت خود را از شقاوت و سرسختی کینه جویانه دشمنان خدا ابراز کند که:

کرد فدا ابن سعد ملحد غدار حرمله را گفت کای دلیر کمان دار
ده تو جواب حسین و کودک افکار خواهی اگر از امیر جایزه بسیار
بایدت این لحظه دین فروخت به درهم

(دیوان گلزار، سودایی (انواری دستگردی) ص ۳۰).

و این تأثر در کلام عبرت نائینی (دیوان، به کوشش برزآبادی، ۱۳۷۶، ص ۱۱۱) هم ستایشی است و هم سوگواره:

این محمد نیست ای لشکر، علی اکبر است

کز غمش مجنون صفت، لیلی دل افکار آمده

یاوری دیگر ندارد گویا این نوجوان
از پی یاری آن سلطان بسی یار آمده
یوسف مصر وجود است این جوان ماهرو
کاینچنین در چنگ ما گرگان گرفتار آمده
خون بریزیدش به خاک، از آب آتش گون که او
در هوای دوست این جا بهر این کار آمده
حمله ور شد بر سپه با کَر و فَرّ حیدری
مرتضی گفתי به جنگ خیل اشرار آمده
شد ز فَرّش منهزم چون زیبق فرار خصم
و ز جسد روح عدو نزدش به زنهار آمده
کوشش بسیار کرد و آمد اندر نزد شاه
کای پدر بنگر که جسمم زخم بسیار آمده
سوختم از تشنگی بر آتشم آبی بزن
رفته از جسمم توان، چشم از عطش تار آمده
بر لبش بنهاد خاتم شاه دین یعنی خموش
و ندر این رمزی است پنهانی کز اسرار آمده
مست بود از جام عشق و تشنه وصل آن جوان
در بر پیر مغان از بهر اظهار آمده
این سوگواره‌ها وقتی بیان حال مادران و خواهران دلسوخته باشد، حال و هوایی
دیگر دارد و بیشتر بیانی نمایشی است و این جلوه‌ها را ناله لیلای جگرخون در غم
فرزند جوانش علی بن الحسین (علیه السلام) به نمایش می‌گذارد، اشاره‌هایی را از دیوان حاج
محمد حسین غروی اصفهانی (کمپانی) چاپ دارالکتب اسلامی، تهران، ۱۳۳۸، ص
۹۹ نقل می‌کنیم:

بیا بلبل که تا با هم بنالیم که ما هجران کش و شوریده حالیم

ز تو گل رفت وز ما گل‌گذاری تسو را فریاد و ما را آه و زاری
 ترا وصل گل دیگر امید است بهار دیگر از بهر تو عید است
 و لیکن گل‌گذارم را بدل نیست بهار دیگری ما را امل نیست...
 گلی از گلشن من رفت بر باد که تا محشر نخواهد رفت از یاد
 گلی شد از من غمدیده در خاک که گل در ماتمش زد پیرهن چاک...
 و از این اندوهگنانه‌تر:

دل سنگ خاره شد خون ز غم جوان لیلی
 نه عجب که گشته مجنون دل ناتوان لیلی
 ز دو چشم روشن شاه برفت یک فلک نور
 چو ز خیمه شد روان، یا که ز تن روان لیلی
 دل شاه خون شد از شور فراق شاهزاده
 ز نوای بانوان حرم و فغان لیلی...
 پر و بال طائر سدره نشین بریخت زین غم
 چو همای عزت افتاد ز آشیان لیلی
 چو فتاد نخله طور تجلی الهی
 به فلک بلند شد، آه شرفشان لیلی (همان، ۱۳۳)

ب - مظلومیت

باید دانست که مظلومیت، همیشه - به خصوص در این موارد - ناشی از ناتوانی و ضعف نیست، بلکه عوامل دیگری موجب می‌شود تا توانمندان به حسب مصلحت وقت یا موقعیت زمان سکوت کنند و حتی آنچه را که ناخوش دارند برای رسیدن به هدفی مهم‌تر یا براساس یک دریافت درست بپذیرند. اشاره حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خطبه شقشقیه بیانگر چنین حالتی است: «يَا بَنِي عَبَّاسٍ تِلْكَ شَقِيقَةُ هَدَرْتُمْ ثُمَّ قَوَّتْ...» «فَصَبَرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَدَى، وَفِي الْحَلْقِ شَجَا، أَرَى تُرَاثِي نَهْبًا» (۱۸). این کلام، گویای

آن است که مصلحت مانع از آن بوده است که حق مسلم خلافت به حقدار برسد و این سکوت نه به دلیل ناتوانی، بل برای حفظ مصالح اسلام بوده است. همین مصلحت نگری و موقعیت سنجی است که شاعری چون سنایی را انگیزه می دهد تا حلم و بردباری امیرالمؤمنین علیه السلام را به عنوان یک ملکه دینی و اعتقادی بستاید:

روز خصمان سپر نیفکندی حکم را کار بست یک چندی

خصم را روز چند مهلت داد لاجرم خصم پای دام نهاد (۱۹)

و در مسأله ولایت هم به اشاره بگوید که مظلومیت او عین توانایی است: و این مظلومیت نه تنها در اشعار توصیفی، بلکه در تمام اشعار اعم از ستایشی، سوگواره ای نیایشها و غیر آن جانمایه کلام است، اگر چه مبنای توصیف یا بیان اندوه یا جز آن قرار می گیرد. محوری است که مانند باورهای دینی و اعتقادات سنتی می تواند پیرامون خود همه مضمونها را شکل دهد، جاذبه بپخشد و ظرفیت توصیفی، ستایشی و تبلیغی دهد. از این رو در شواهدی که در ادامه مطلب ارائه خواهد شد بیشتر سوگواره ها مورد نظر نیست، بلکه مضمونهای مورد توجه است که می تواند مجموعه این ظرفیتها را به تمامی یا نزدیک به تمام در بر بگیرد و از جهات مختلف بیان کننده عواطف و احساسات گوینده باشد. به ابیات زیر که از سنایی است و جنبه های ستایشی آن بر دیگر جنبه ها برتری دارد توجه کنید:

نه علی از خسان زبون بودی

شیر با گاو میش چون بودی

صورت ملک را که روح نداشت

از پی مرد صورتی بگذاشت

ملک معنی گرفت و نیک براند

آیت عزل خویشان برخواند

دل هر کز محبتش خالی است

نه دل است آن، که زرق و محتالی است (۲۰)

او دشمنان علی علیه السلام را هوسبازانی می‌داند که از جدال با مظاهر نفس - ظاهر و باطن - برنیامده‌اند، بلکه خود از جمله آنان شده‌اند:

هر که او بایزید نفس بساخت
و از آنان بدین صورت تبرّی می‌جوید:

آن که را عمرو عاص باشد پیر
یا یزید پلید باشد میر
مستحق عذاب و نفرین است
بد ره و بد فعال و بد دین است...
من نیم دوستدار شمر و یزید
زان قبیله منم به عهد بعید (۲۲)

این روند توصیفی تدافعی و این سیر تدریجی، متناسب با اوضاع اجتماعی، شتاب بیشتری یافته و گاه جنبه تعارضی گرفته است، چنان که از قرن هفتم به بعد شاعران توانسته‌اند اندیشه‌ها و دریافتهای خود را به صورت گسترده‌تر و صریح‌تر بیان کنند و اعتقادات خود را در معرض قضاوت مردم قرار دهند. این گسترده‌گی و صراحت، این گونه شعری را صورت مستقل داده است و شاعر با هدف تبلیغ یا ثواب جویی، بیان مناقب و یادکرد فضایل اهل بیت علیهم السلام را به عنوان یکی از موضوعهای عمده شعری برگزیده است. در این جا خواهیم کوشید سیر تدریجی شعر ستایشی - اعتقادی را که در منقبت ائمه علیهم السلام سروده شده با نقل شواهدی بیان کنیم. این شواهد که غالباً مربوط به فضایل اخلاقی است در عین حال بازتاب اندیشه‌های جمعی مردم در هر زمان هم هست زیرا شاعر، انسانی است که در یک اجتماع پرورش می‌یابد و براساس شرایط و معیارهای همان اجتماع کار می‌کند و آنچه به او الهام می‌دهد همان واقعیتها است. بدین ترتیب شعر او انعکاس مسائل اجتماعی است و طبعاً تفکر جمعی را بازگو می‌کند:

۱ - جنبه‌های اعتقادی

بی تردید اعتقادات مذهبی به هر صورتی که باشد و در هر زمانی از قوی‌ترین و پایاترین باورداشتهای بشر است که نه تنها از جنبه دینی، بلکه از جهات عاطفی و انسانی هم در اندیشه مردم مکانی ویژه دارد و از مهم‌ترین عوامل مؤثر در جریان

زندگی و سیر منظم آن است. انسان اگر چه اشرف مخلوقات است و در دنیا به مدد هوش فطری و تجربه عملی خود بر موجودات دیگر سروری یافته، در عین حال پرنده‌ای است بی پر و بال و تنهایی است بی پشتیبان که در برابر قهر طبیعت بیرونی و خلدجانه‌ای روحی و درونی پناهی می‌جوید. دین در هر دو مورد او را تسکین می‌دهد و پیشوایان دینی بزرگ‌ترین و شکوهمندترین تکیه گاه‌های او هستند. از این رو توصیف‌های اعتقادی و ستایش‌های دینی، هم تسکین دهنده آلام شاعران، و هم امید دهنده آنها به رستگاری است. شفاعت، از این موارد است و امید به شفاعتگری ائمه علیهم‌السلام انگیزه بخش شاعر در این تمسک؛ غضایری رازی از شاعران اواخر قرن چهارم، شفاعتگران خود را چنین می‌شناساند:

مرا شفاعت این پنج تن بسنده بود

که روز حشر بدین پنج تن رسانم تن

بهین خلق و برادرش و دختر و دو پسر

محمد و علی و فاطمه حسین و حسن (۲۳)

پاکی از گناه و سروری بر عالمیان، حکم دیگر دینی و باور عمده شیعیان درباره ائمه علیهم‌السلام است. قوامی رازی پاکی و عصمت همه آنان را این چنین می‌ستاید:

ز بعد علی یازده سیدند به میدان دین در، ز عصمت سوار

همه پاک و معصوم و نص از خدای پیمبر وقار و فرشته شعار

ز جد و پسر یافته علم دین نه از روزگار و نه ز آموزگار (۲۴)

حدیث سفینه نیز از موارد پر کاربرد در ستایش اهل بیت علیهم‌السلام و بیان احکام اعتقادی است. نزاری قهستانی همانند یک مناقبی، فضائلیان را هشدار می‌دهد که:

طوفان نوح از پس و کشتی امن پیش

هان ای مقصّران که ز سر درگذشت آب

دست رضا زنید به حبل الله استوار

و آن حبل چیست دامن اولادِ بوترا ب

ذریّـه مطهر منصوص مستقر

کز باب او گزیر نباشد به هیچ باب

فرمان بر و متابعت امر وقت کن

گردن مکش چو حارث و از سجده سر متاب

رای و قیاس ماست حجاب بزرگ ما

محروم مانده ایم بدین خرده زان جناب (۲۵)

و همو تمسک به جز خاندان رسول را بی ارزش می داند:

دست من و دامن آل رسول هر چه جز این است نیرزد به پول

کلیم همدانی نیز در باره حدیث سفینه، سروده ای دارد که چند بیت آن چنین است:

اهل بیت سرور عالم بود کشتی نوح

هست شاه اولیا هم کشتی و هم ناخدا

جز علی هر کس که دارد در ره دین ره نما

راهرو کور است و آن رهبر جمادی چون عصا

دیگری را جز علی گفتن امیرالمؤمنین

آنچنان باشد که کس گوساله را گوید خدا (۲۶)

و نزدیک به زمان ما، شیبانی می گوید:

روز طوفان بلا اندر سفینه نوح زی

کز زبان مصطفی با تو همی گوید خدا

چنگ در فتراک آل مصطفی باید زدن

تا به عون مصطفی گردی ز جمع اولیا

تا به تو ارکان دولت را نباشد آشتی

کی به خود مایل توانی کرد طبع پادشا

گر مدینه علم را جویی برو در را بجوی

زان که در ناچسته، کس آگه نگردد از سرا (۲۷)

تمسک به ائمه در رفع مشکلات و رسیدن به نجات و رستگاری موضوع بسیاری از سروده‌هاست، نمونه را از ابن یمین یاد می‌کنیم:

به حق چار محمد به عزّ چار علی

به حرمت دو حسن مقتدای جمله جهان

به یک حسین و به یک جعفر و به یک موسی

که بنده ابن یمین را ز بند غم برهان (۲۸)

و آرزوی رستگاری را از زبان سروش اصفهانی می‌آوریم:

دانی که چه چیزست رستگاری	بر حیدر و بر آل او توّلّا
وندر دو جهان مایهٔ سعادت	از دشمن او داشتن تبرّا
خاتم را آموزگار ملت	آدم را آموزگار اسما
جز دست علی نیست دست دیگر	اندر همه امکان نشیب و بالا (۲۹)

قآنی به همین مناسبت خود را سرفراز در دو جهان می‌داند، چه هزار دستانی است که گاه دستان سرای بستان مصطفی است و وقت دیگر دستان پرداز فضیلت‌های ولی:

مَنْت خدای را که ز مهر رسول و آل	گام شرف به تارک هفتم سما، زنیم
همچون هزاردستان در گلشن سخن	هر دم هزار دستان از مصطفی زنیم
گه داستان حیدر کرار سرکنیم	گاهی دم از ملازمت مجتبی زنیم
از چشم آفرینش، صد جوی خون رود	هر گه چو نی، نوای غم نینوا زنیم (۳۰)

۲ - فضیلت‌های اخلاقی

فضیلت‌های اخلاقی و دانش لدنی از عمده‌ترین انگیزه‌ها و مهم‌ترین موضوعهایی است که ستایش شاعران را متوجّه ائمه هدی علیهم‌السلام نموده و سرزنش مخالفان آنان را سبب شده است. ناصر خسرو شاعر پر خشم و خروش؛ ناصبی را به جهت دشمنی با آل رسول از راه حق برکنار می‌داند و سرزنش می‌کند:

گنه و کاهلی خود به قضا بر چه نهی؟
 که چنین گفتن بی معنی کار سفهاست
 گر خداوند قضا کرد، گنه بر سر تو
 پس گناه تو به قول تو خداوند تو راست
 بد کنش زی تو خدای است بدین مذهب زشت
 گر چه می گفت نیاری کت از این، بیم قفاست
 به میان قدر و جبر رود اهل خرد
 راه دانا به میانه دوره خوف و رجاست
 به میان قدر و جبر ره راست بسجوی
 که سوی اهل خرد جبر و قدر درد و عناست (۳۱)
 و از این آشکارتر سخن بابا فغانی شیرازی است که:
 فغان ز مکر تو ای ناصبی بگو آخر
 که این چه دشمنی و لاف دوستی زدن است
 ز جام ساقی کوثر کجا شود سیراب
 تو را که کاسه سر بر هوای دُر ددن است (۳۲)
 و ابن حسام، مناقب خوان عزلت گزین، بدخواه اهل بیت را ملعون و خارجی می داند
 و جاودانه در آتش، توصیف می کند که «ماهم بخارجین من النار»:
 بدخواه اهل بیت تو ملعون و خارجی است
 در شأن اوست قول و ما هم بخارجین
 انکار عترت تو ز اقرار کافری است
 ناپاکی است دشمنی آل طیین
 دین من است منقبت خاندان تو
 بی دین بود کسی که نیاورد دین به دین...

نسبت به کفر می‌کند خصم خاکسار
 حاشا چه کفر؟ کفر کدام و کدام دین
 آری حسود، طعنه اگر می‌زند چه سود
 بی‌نشت‌تر مگس نَبُودِ نوش انگبین (۳۳)
 و اهلی شیرازی را در همین باب سخنی نغز است:
 دشمن آل مرتضی پرده خویش می‌درد
 پنجه شیر حق کجا، روبه حيله گر کجا
 نیش زنند دشمنان، تیغ بر آریا علی
 تا همه را فرو برد تیغ تو همچو اژدها (۳۴)

۳ - مهدویت

مهدویت، فصلی دیگر است که آن هم پر کاربرد و سراسر ستایش مهدی موعود و امیدواری به نجات و رستگاری است و از قدیم‌تر زمان، انگیزه بخش مسلمانان در کمال جویی و اخلاق بوده است. قوامی رازی اشاره دارد:
 چون آید آن امام که امروز غایب است
 بنمایدت که قبله به عکس کلیسیاست
 چون کوس دولتش بنوازند بر فلک
 بیرون جهد دلی که در اشکنجه ... عناست
 او زان نمی‌رسد که جهان بس مشویش است
 گل زان نمی‌دمد که چمن سخت بی نواست (۳۵)

و ابن حسام:

آخر ای خورشید تابان تا به کی؟	عالم از ظلمت، سواد شب گرفت
آشکارا باش پنهان تا به کی؟	مرحبا ای مهدی آخر زمان
فسق و کبر و طغیان تا به کی؟	ظلم و جور و بغض و کین بسیار شد

راه حق حق است و باطل باطل است کفر و ایمان هر دو یکسان تا به کی؟ (۳۶)
و اهلی شیرازی که تباه کاری را گسترده و ظلمت را فراگیر می بیند، تفرّالی به ظهور
مهدی آخر زمان دارد که:

مژده باد ای اهل دین کاینک ظهور مهدی است
ظلمت عالم ز حد شد وقت نور مهدی است
در چنین دوری که عالم سر به سر ظلمت گرفت
آن که آتش در زند تیغ غیور مهدی است
داد مظلومان ز جور ظالمان گر شه نداد

ماجرای ما و ایشان در ظهور مهدی است (۳۷)
و فضایل اجتماعی این نخبگان حق، و این برگزیدگان خدا بسیار است و همین
حق طلبی و خداجویی است که مبنای شهادت مظلومانه همه معصومان بوده است. نمونه
را یک شاهد از قدیم ترین شاعران یاد می کنیم و صدها نمونه دیگر را در دیوانها و
دفترهای شعر می یابیم.

ای به کرسی بر، نشسته آیت الکرسی به دست
نیش زنبوران نگه کن پیش خان انگبین
گر به تخت و گاه و کرسی غره خواهی گشت خیز
سجده کن کرسی گران را در نگارستان چین
سیصد و هفتاد سال از وقت پیغمبر گذشت
سیر شد منبر ز نام و خوی تگسین و تگین
منبری کالوده گشت از پای مروان و یزید
حقّ صادق کی شناسد و آن زین العابدین
مرتضی و آل او با تو چه کردند از جفا
ما چه خلعت یافتیم از معتصم یا مستعین؟

کانهمه مقتول و مسموم‌اند و مجروح از جهان

وین همه میمون و منصورند امیرالفاستقین

ای کسایی هیچ مندیش از نواصب و زعدو

تا چنین گویی مناقب دل چرا داری حزین؟ (۳۸)

به راستی که منقبت اهل بیت علیهم‌السلام دریا است و آنچه گفته‌اند و بگویند نمی‌از این دریا و قطره‌ای از این اقیانوس بیش نیست و هیچ زبان را توان آن نبوده و نخواهد بود که توصیف این همه احساس و عاطفه را بازگوید. تبرک را به ذکر چند نمونه از یادکردهای توصیفی شاعران بسنده می‌کنیم:

خاقانی در مقام ستایش دو تن از فقها چنین استشهاد می‌کند:

دو علی عصمت و دو جعفر جاه این یکی صادق آن دگر طیار (۳۹)

و در مقام ذکر گرفتاریها و مظلومیتهای خویش، سیدالشهدا علیه‌السلام را گواه می‌گیرد:

من حسین وقت و نااهلان یزید و شمر تن

روزگارم جمله عاشورا و شروان کربلا (۴۰)

و در ستایش حضرتش چنین می‌سراید:

ز صد هزار خلف یک خلف بود چو حسین

که نفس احمد، بُختی رام او زبید (۴۱)

و باباافغانی، چهارده معصوم علیهم‌السلام را معیار سخنوری و حجت گستری می‌شمارد:

ای کرده در مقابل هفتاد فرقه بحث

تا چند بر زبانت لم و لانسلم است

قانون شرع چارده معصوم گیر و خیز

کاین منطق ز فکر پراکنده عاصم است (۴۲)

در پایان از خداوند یکتا می‌خواهم که همه ما را توفیق بندگی حق و خدمت به خلق

عطا فرماید و به کمال اخلاقی رهنمون گردد.

محمدرضا راشد محصل

یادداشتها و پانوشتها

- ۱- فردوسی، حکیم ابوالقاسم، شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۱، صص ۱۹-۲۰.
- ۲- گلبن، محمد، بهار و ادب فارسی، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ سوم، ج اول، ص ۲.
- ۳- شفیعی کدکنی، دکتر محمد رضا، شعر فارسی پس از مشروطیت، کتاب توس، دفتر ۲، تابستان ۱۳۵۲، ص ۴.
- ۴- راشد، محمد رضا، «خاوران نامه؛ یک حماسه دینی یا یک منقبت نامه اعتقادی تبلیغی»، فصلنامه خراسان پژوهی، شماره ۴، ص ۴۷.
- ۵- ریاحی، محمد امین، کسایی مروزی (زندگی و اندیشه او)، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۷، صص ۹۴-۹۵.
- ۶- دبیرسیاقی، دکتر سید محمد، پشاهندگان شعر فارسی، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ اول، ص ۱۳۶.
- ۷- سنایی، مجدود بن آدم، حدیقة الحقیقة و طریقة السّریعة، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، برگرفته از صص ۲۴۴ تا ۲۶۲.
- ۸- همان، ص ۲۶۴ به بعد.
- ۹- همان، ص ۲۶۶ به بعد.
- ۱۰- سنایی، مجدود بن آدم، دیوان، به کوشش مدرس رضوی، انتشارات سنایی، ص ۴۶۸.
- ۱۱- همان جا، صص ۹-۴۶۸.
- ۱۲- همان، ص ۲۵۰.
- ۱۳- همان، صص ۲۵۰-۲۴۹.
- ۱۴- همان، ص ۲۵۵.
- ۱۵- ناصر خسرو قبادیانی، ابومعین، دیوان، به کوشش مهدی محقق و مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه

تهران، ص ۱۹۸.

۱۶- همان، ص ۳۱۷.

۱۷- همان، ص ۱۸۰.

۱۸- ترجمه و شرح نهج البلاغه، به قلم فیض الاسلام، ص ۴۶ (=ای پسر عباس این شقشقه شتر است که صدا کرد و باز ایستاد... بردباری نمودم در حالی که خار در چشمانم بود و استخوان خلیده در گلویم که میراث خود را تاراج یافته می دیدم).

۱۹- حدیقه، ص ۲۵۷.

۲۰- همان، صص ۲۶۱-۲۶۰.

۲۱- همان، ۶۳۲.

۲۲- همان، ص ۲۷۲.

۲۳- گنج بازیافته، ص ۱۳۳.

۲۴- قوامی رازی، دیوان، به تصحیح میرجلال الدین حسینی ارموی، چاپ اول، انتشارات سپهر، ۱۳۳۴، صص ۴-۱۴۳.

۲۵- نزاری قهستانی، دیوان، به تصحیح مظاهر مصفا، چاپ اول، انتشارات علمی تهران، ۱۳۷۱، ص ۱۴۰.

۲۶- کلیم همدانی، ابوطالب، دیوان، به کوشش محمد قهرمان، چاپ اول، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۹، ص ۹.

۲۷- شیبانی، فتح الله، منتخب از مجموعه بیانات، مطبعة اختر، استانبول، ۱۳۰۸، ص ۱۵.

۲۸- ابن یمن خریومدی، دیوان اشعار، به تصحیح حسینعلی باستانی راد، چاپ دوم، انتشارات کتابخانه سنایی تهران، ۱۳۶۳، ص ۴۸۵.

۲۹- سروش اصفهانی، (شمس الشعراء)، دیوان، به تصحیح دکتر محمد جعفر محبوب، ۲ جلد، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۰، ص ۲.

۳۰- قآانی شیرازی، دیوان، به تصحیح ناصر هیّری، انتشارات گلشایی، تهران، ۱۳۶۳، ص ۴۸۷.

۳۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۱.

۳۲- بابافغانی شیرازی، دیوان، به تصحیح احمد سهیلی خوانساری، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۶۳، ص ۲۴.

۳۳- ابن حسام خوسفی، محمد، دیوان، به تصحیح احمدی بیرجندی و محمد تقی سالک، انتشارات اداره کل حج و اوقاف مشهد، ۱۳۶۶، ص ۵۶.

۳۴- اهلی شیرازی، کلیات اشعار، به تصحیح حامد ربانی، انتشارات کتابخانه سنایی، تهران، ۱۳۴۴، ص

۴۲۲.

۳۵- دیوان قوامی رازی، ص ۱۱۲.

۳۶- دیوان ابن حسام خوشفی، ص ۱۲۴.

۳۷- کلیات اهلی شیرازی، ص ۵۲۳، نیز طالب آملی، کلیات اشعار، به تصحیح طاهری شهاب، انتشارات کتابخانه سنایی، صص ۱۰۹-۱۱۰، نیز منتخب شیانی، ص ۱۰۳.

۳۸- کسایی مروزی صص ۹۵-۹۶.

۳۹- خاقانی شروانی، بدیل بن علی، دیوان، به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی، چاپ زوار، ص ۲۰۲.

۴۰- همان، ص ۲.

۴۱- همان، ص ۸۵۴.

۴۲- دیوان بابافغانی، ص ۲۰.

در مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام

حیران (میرجهانی طباطبایی)

یعنی اکبر آن مه زیبا لقا
از قتال خصم سوی باب شد
از شرار تشنگی پژمرده است
ثقل آهن کرده بی تابم دگر
ریز آبی بر شرار آه من
تا زیک شربت کنم دل کامیاب
تا بر آرم از دل دشمن دمار
ریخت گوهر، نرگس شهلای او
بر دهانم نه زبان خویش را
از میان لعل یاقوتش ربود
و آنگهش مهر سلیمانی سپرد
افتخار سیّد لولاک^۱ باش
نیست شو تا آنکه گردی هستِ هو

قمره العین شه ملک بقا
چون که از سوز عطش بی تاب شد
گفت بابا! نوگلت افسرده است
می‌کشد این تشنگیم، ای پدر
جان فدایت ای تو خضر راه من
هست آیا هیچ راهی سوی آب
گیرم از نو باز راه کارزار
مات شد شاه از رخ زیبای او
گفت: آزرده من دلریش را
چشم گریان، پسته خندان گشود
شه ز یاقوت لبانش قوت خورد
یعنی اندر عاشقی چالاک باش
رو شراب وصل نوش از دست او

* * *

سَر برگشتن از میدان و آب خواستن از پدر

تا که گوید طرفه سرّی بوالعجب
 کارزار لشکر اعدا بهشت^۱
 خاصه آن کز عطش بنموده غش
 نوشد آب و از عطش یابد نجات
 کآمد و غم در دل بابش فزود؟
 سُفت ز الماس سخن درّی عجیب
 گویا چون شام عالم سوز بود
 بود در کف، تیغ قهرش آذری
 کرد او را تشنگی بی اختیار
 مست صهبای حقیقت، نی مجاز
 دید او را از دوره آمد به پیش
 یک طرف جانبازی و فوز عظیم
 دید کاو را نیست از این دو، مفرّ
 تا چه گوهر یابد از بحر عمیق:
 در قتال حزب شیطان غوی^۲
 غوطه زد در خون، به قربانگاه حق
 می نه بتوان رفت این ره بی دلیل
 نی پی تحصیل رخصت، بلکه عزم
 قلب قلب عالم امکان ربود
 بُد معانی و بیانش زیر لب...
 حدّ و رسمی نیست در اسرار عشق

طوطی اسرار، خود بگشود لب
 کز چه رُو اکبر زمیdan بازگشت
 آل طه جمله در سوز عطش
 می ببایستی رود سوی فرات
 سرّ این برگشت از میدان چه بود
 می توانش گفت: وجهی الغریب
 روز عاشورا چو غم افروز بود
 آن زمان کان آیت پیغمبری
 از شرار تیغ و تیر و گیر و دار
 یافت آن اوّل قتیل عشقباز
 از ره علم و عمل تکلیف خویش
 یک طرف دفع شر از شاه حریم
 در تزاحم هر دو را با یکدگر
 گشت اندر لُجّه فکرت غریق
 کاب باید نوش کرد و شد قوی
 یا که باید شد شهید راه حق
 دید آن محبوب درگاه جلیل
 زین سبب از رزم آمد سوی بزم
 با بیان احمدی منطق گشود
 با بدیع حُسن شد گرم طلب
 اصل و فرعی نیست اندر کار عشق

۱- بهشت: (از مصدر هشتن) رها کرد، از دست داد.

۲- غوی: گمراه.

لیک خود سرچشمه هر آب بود	گر چه او از تشنگی بی تاب بود
تا که از سرّ نهان آگاه شد	هادی وصلش دلیل راه شد
چون فروغ از پیش چشم شاه رفت	هان ببايد سوي قربانگاه رفت
عاشقانه ره سوي جانان نمود	چون طلوع از مشرق میدان نمود
تا که روحش از قفس پرواز کرد ^۱	زد یکی جولان و شد گرم نبرد

* * *

آمدن امام حسین علیه السلام بر سر نعش علی اکبر علیه السلام

تو گویی شد بپا آشوب محشر	چو شه آمد کنار نعش اکبر
سرش را بر سر زانو نهاده	به بالینش زمرب شد پیاده
شرر افتاد اندر: ما سِوَى الله ^۲	به بر بگرفت چون شهزاده را شاه
به رویش روی پاک خویش بنهاد	لبش بر لب نهاد و بوسه اش داد
دل آشفته را آشفته تر کرد	ز سوز دل فغان و ناله سر کرد
برفتی و زدی آتش به جانم	بگفتا کای فروغ دیدگانم
عجب رفتی و دل از ما بریدی	ز همم و غمم دنیا وا رهیدی
گرفتار اندرین صحرا منم من	شدی آسوده و تنها منم من
گلستان جهان بی تو خزان باد	پس از تو خاک بر فرق جهان باد
ضیاء و نور از چشمان من رفت ^۳	ز داغ تو، برون جانم زتن رفت

۱- دیوان حیران، اثر میرجهانی طباطبائی، کتابخانه صدر، تهران، ۱۳۹۵ ه.ق، صفحه ۴۴۳.

۲- مایسوی الله: آنچه غیر از خدای یگانه است. مکونات، موجودات.

۳- دیوان حیران، ص ۴۴۴.

غزلی در رثای علی اکبر علیه السلام

یغمای جندقی (ت: ۱۱۹۶ و: ۱۲۷۶ ه. ق.)

سرو و مه اگر نیست رخ و قامت اکبر
از بهر چه آمد سر بی تن، تن بی سر
خورشید توان خواندن و گردونش اگر بود
گردون به زمین خفته و خورشید به خون در
بالاش توان گفت صنوبر به مثل راست
گر خنجر و شمشیر بود بار صنوبر
آن پیکر والای تو بر خاک، نه حاشاک
با فرش زمین عرش برین است برابر
نسبت به فغان و تن صد پاره او داشت
از لَجَّة خون رُستی اگر شد
جز شخص تو در تیغ و سنان خود نشنیدم
بازی همه تن بال و همایی همه جان پر
جز آن تن و زخم نی و تیغ و شل و پیکان
خورشید که دیده است سراپا همه اختر

گر چرخ زره پوشد و گر ماه نهد خُود

چرخِی است زره پوش و مهی بر زده مغفر^۱

* * *

نوجوان اکبر من

می رسد خشک لب از شط فرات اکبر من	نوجوان اکبر من
سیلانی بکن ای چشمه چشم تر من	نوجوان اکبر من
کسوت عمر تو تا این خم فیروزه نمون	لعلی آورد به خون
گیتی از نیل عزا ساخت سیه معجر من	نوجوان اکبر من
تا ابد داغ تو ای زاده آزاده نهاد	نتوان برد ز یاد
از ازل کاش نمی زاد مرا مادر من	نوجوان اکبر من
تا زشت ستم خصم خدنگ افکن تو	شد مشبک تن تو
بیخت پرویزن غم خاک عزا بر سر من	نوجوان اکبر من
کرد تا لطمه باد اجل ای نخل جوان	باغ عمر تو خزان
ریخت از شاخ طراوت همه برگ و بر من	نوجوان اکبر من
دولت سوک تو ام ای شه اقلیم بها	خسروی کرد عطا
سینه طبل است و علم آه و الم لشکر من	نوجوان اکبر من
چرخ کز داغ غمت سوخت بر آتش چو خصم	تا به دامانت رسم
کاش بر باد دهد توده خاکستر من	نوجوان اکبر من
تا تهی جام بقایت ز مدار مه و مهر	دور مینای سپهر
ساخت لبریز زخوناب جگر ساغر من	نوجوان اکبر من
تا مه روی تو ای بدر عرب شمس عراق	خورد آسیب محاق

۱ - مجموعه آثار یغمای جندقی، به اهتمام و تصحیح سیدعلی آل داوود، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۷

نوجوان اکبر من	تیره شد روز پدر، گشت سیه اختر من
تا گشودی پر و بال	بر به شاخ ارم ای باز همایون فرو فال
نوجوان اکبر من	ریخت در دام حوادث همه بال و پر من
نکشد خط قبول	گر برین باطله یغما، کرم شبه رسول
نوجوان اکبر من ^۱	خاک بر فرق من و کلک من و دفتر من

در مدح و مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام

طائی شمیرانی (و: ۱۲۹۸ ه. ش.)

این صدف تنها نمی‌باشد که در پرور شده است
هر سخن سنجیده شد، ارزنده چون گوهر شده است
بکر معنی را به آسانی نشاید یافتن
خورد خون انگور تا در خم می احمر شده است
بس که پیچیده است دود دل درین کاخ بلند
سقف این خرگاه محتاج شکاف و در شده است
سفله پروردن همین امروز کار دهر نیست
روزگار از ابتدای کار، دون پرور شده است
سوی پیری الرحیل مرگ را دارد خفی
هر کسی این پنبه را در گوش دارد کر شده است
جامه ابریشم و اطلس ندارد افتخار
کاین قماش اغلب جل هر اسب و هر استر شده است
هر سری را عقل و دانش زینت و زیور بود
هست به از آن سری کآن صاحب افسر شده است
اختلاف اهل دانش، اختلال عالم است
چون فساد خون زوال کشور پیکر شده است

گر اثر مآند به جا از عمر کوتاه باک نیست
 جاودان از دولت آینه اسکندر شده است
 بس که سنگ کینه بر نخل تعین می‌رسد
 هر درختی شد پشیمان زان که بار آور شده است
 چاره هر دولت ظالم نباشد جز قیام
 چون به رگ خون گشت فاسد تشنه نشتر شده است
 خود نمایان غافلند از انتهای کار خود
 چون مگس ران عاقبت طاووس را شهر شده است
 دامن مادر، دبستان نخست آدمی است
 هر کسی هر چیز شد در دامن مادر شده است
 اهل دنیا را شاید منع کرد از عشق زر
 زشت را آرایش صورت همان زیور شده است
 هر ستم کردار را پا پیچ می‌گردد ستم
 سیل را بس خاک از ویرانگری بر سر شده است
 دوستان را ما و من از یکدگر دارد جدا
 گه غبار اندکی دیوار صد منظر شده است
 گشت مشمول عنایات رسول و آل او
 هر که «طائی» وار مدّاح علی اکبر شده است
 آن امیر شیر گیر دین که در تمجید او
 طبع در تجدید و فتح مطلع دیگر شده است
 هر کسی مشتاق بر دیدار پیغمبر شده است
 شادکام از دیدن روی علی اکبر شده است
 آن علی اکبری کز روی و خوی و حسن خلق
 پای تا سر بر رسول هاشمی مظهر شده است

از نکو خُلُق و زیبارویی و حسن صفات
 در جهان پنداشتی پیغمبر دیگر شده است
 مصطفیٰ رویی، علی نامی، که پیش قامتش
 از پی تعظیم پشت آسمان چنبر شده است
 شمس افلاک فضیلت را کمالش داده نور
 نخل بستان ولایت را جنابش برشده است
 تا که خُدام درش گردیده جبریل امین
 از تمامی ملایک رتبه‌اش برتر شده است
 برقی از نعل سمنش تا که برگردون جهید
 تا قیامت آسمانها غرق در اختر شده است
 صفحه از توصیف خُلُقش گشته چون اوراق گل
 خامه از ذکر ثنایش چون نی شکر شده است
 هر کسی یک قطره از نهر فراتش کرد نوش
 ناگوار اندر مذاقش چشمه کوثر شده است
 در کف تأیید و نصرت رأی او رایت بود
 بر سر اقبال و دولت نام او افسر شده است
 در میان دشمنان در سرزمین کر بلا
 دید چون سلطان دین بی‌یار و بی‌یاور شده است
 بوسه بر دست پدر داد و کفن در بر نمود
 عازم میدان به پیش دیده مادر شده است
 جای چون قرص قمر بگرفت بر پشت عقاب
 باز گشتی جانب معراج، پیغمبر شده است
 هر که او را دید با آن صولت و اجلال گفت
 شیر یزدان باز سوی قلعه خیبر شده است

بار دیگر کفر و ایمان شد به یک جا روبه‌رو
 روبرو تا آن که با آن کینه جو لشکر شده است
 از پی فتح نمایان و نبردی بی امان
 سوی بابا خشک لب با دیدگان تر شده است
 گفت: بابا! تشنگی جانم به لب آورده است
 خسته از سنگینی آهن مرا پیکر شده است
 پس زبان در کام او بنهاد شاه تشنه لب
 از عطش چون دید او را زرد رخ چون زر شده است
 چون به کام خود زبان خشک بابا را مکید
 از تب و تاب پدر آگاه و مستحضر شده است
 بار دیگر رو به میدان کرد و بعد از ساعتی
 از پدر خواهان یاری آن نکو منظر شده است
 چون شه لب تشنه آمد بر سر بالین او
 دید جسمش چاک چاک از نیزه و خنجر شده است
 چهره‌اش بر چهره بنهاد و زدل افغان کشید
 آن چنان کز خون چهرش، چهره‌اش احمر شده است
 گفت: بعد از تو، به فرق ملک هستی خاک باد
 کز پس مرگت برایم زندگی آخر شده است
 گر که «طائی» شد بلند اختر زمدحش دور نیست
 مادم از مدوح نیک اختر، بلند اختر شده است^۱

به میدان رفتن حضرت علی اکبر علیه السلام

میرزا عبدالجواد جودی خراسانی (و: ۱۳۰۲ ه.ق.)

روان به جانب میدان علی اکبر شد

جهان به دیده لیلی ز شب سیه تر شد

چو بر شد از افق خیمه همچو بدر منیر

جهان ز پرتو رخسار او منور شد

به سر نهاد چو عمامه رسول خدا

عیان دوباره به خلق خدا پیمبر شد

به کف گرفت چو تیغ و نشست چون به عقاب

زمانه گفت به دلدل سوار، حیدر شد

به پیش چشم پدر شد چو در خرامیدن

رخ حسین ز خوناب دیده احمر شد

چو شد مقابل آن قوم کینه جو، گفتا

چرا زیاده، شما را حدیث محشر شد

مگر نه این حرم است آن حرم که روح امین

پی اجازه حاجت، ستاده بر در شد

خود این حسین مگر نیست زاده زهرا

که جبرئیل پی خدمتش چو چاکر شد

چه شد که آب فرات این زمان به جمله حلال
 ولی حرام به ذریّه پیمبر شد
 کسی نداد جوابش به غیر تیر و خدنگ
 حدیثش آنچه به آن قوم دون مکرر شد
 کشید تیغ و چنان تاخت بر یسار و یمین
 که اَیْسَر^۱ اَیْمَن^۲ و اَیْمَن ز تیغش اَیْسَر شد
 ولی دریغ که آن جسم نازنین آخر
 نشان ناوک و تیر و سنان و خنجر شد
 ستاده شه به در خیمه و نظر می کرد
 که پاره پاره تن شاهزاده اکبر شد
 به گریه گفت پسر با پدر: خدا حافظ
 بیا که وعده دیدار روز محشر شد
 دمی که خامه اش این جامه را رقم می زد
 فغان و ناله «جودی» به چرخ اخضر شد^۳

* * *

زبان حال حضرت علی اکبر علیه السلام

بابا! بیا که تیغ جفا ساخت کار من
 برگمی نچیده، گشت خزان نو بهار من
 بابا! زیبا فتادم و جانم به لب رسید
 دست اجل گرفت ز کف اختیار من

۱- اَیْسَر: چپ.

۲- اَیْمَن: راست.

۳- دیوان کامل میرزا عبدالجواد جودی خراسانی، به اهتمام مهدی آصفی، تهران، ۱۳۷۲ ه.ش، ص ۳۱۰.

قاتل تنم زخنجر کین پاره پاره کرد
 رحمی نکرد بر مژۀ اشکبار من
 تا بر تنم بود رمقی بر سرم بیا
 بنگر به وقت مرگ بر احوال زار من
 این ضربت عمود که فرقم شکسته است
 برده زجان تحمّل و از دل قرار من
 از تیغ ظلم رشته عمرم زهم گسیخت
 لیلی بگو دگر نکشد انتظار من
 می خواستی که حجلۀ عیشم بپا کنی
 اکنون بین عروس اجل در کنار من
 کامی ندیده و شدم از عمر ناامید
 ای وای بر من و دل امیدوار من
 دردا که تشنه مُردم و هر لحظه می رود
 شطّ فرات موج زنان در جوار من
 بابا! به همراهان و رفیقان من بگو
 شبهای جمعه پا نکشند از مزار من
 در لاله زار، لاله رخان چون کنند رو
 گاهی کنند یاد دل داغدار من
 «جودی» هزار شکر که در مدح شاه دین
 آمد تمام، روز من و روزگار من^۱

* * *

زبان حال حضرت رباب علیه السلام مادر عبدالله رضیع علیه السلام

اصغرا! گر ز عطش تشنه و بی تاب شدی
 به روی دست پدر خوب تو سیراب شدی
 شمر، رحمی نه اگر بر دل بی تابت کرد
 نوک تیر ستم حرمله سیرابت کرد
 گفت پیکان چه به گوش تو که مدهوش شدی؟
 چه شنیدی که به یک مرتبه خاموش شدی...؟
 طایر هوش ز سر رفت ز مدهوشی تو
 ناله من به فلک رفت ز خاموشی تو
 بود امیدم که توام یار به هر حال شوی
 به زبان آیی و هم صحبت اطفال شوی
 گر دلم سوخت پس از مرگ عزیزان دگر
 سوخت داغ غم تو جان من ای جانِ پسر
 ز آن که اندر دم جان دادنت ای دل خسته
 دستهای تو بُدی خسته و پایت بسته
 سینه بگذاخت از این غم که تو با این دل ریش
 دست و پایی نزدی دردم جان دادن خویش^۱

شهادت حضرت علی اکبر علیه السلام

مهدی الهی قمشه‌ای (و : ۱۳۵۲ هـ.ش)

چون همه اصحاب وفادار شاه
جمله فتادند به میدان عشق
نبوت شیران بنی هاشمی
برد سبق از همه آزادگان
سرّ علی، اکبر خورشید چهر
با سر پرشور و دل پر صفا
آن به مثل احمد و حیدر به نام
مطلع خورشید وفا، روی او
مهر و مه از جلوۀ رویش خجل
آینه طلعت حُسن قدیم
نزد پدر با ادب اقبال کرد
ناله کنان با پدر تاجدار
رخصتی ای شه که دل بی شکیب
در دلم از شعله شوق نگار
گشت جهان بر من مشتاق، تنگ
تا به ره عشق شتابم همی

روی نهفتند چو خورشید و ماه
بر قدم شاه شهیدان عشق
آمد ازین چرخ شتابان همی
اختر عشق اکبر شهزادگان
محو تماشای رُخش ماه و مهر
آن مثل جان و تن مصطفی
زهره و مه، پیش جمالش غلام
کعبه ارباب صفا، کوی او
پیش قدش سرو جنان پا به گل
مظهر حق، مظهر خُلق عظیم
روی بر آن درگه اجلال کرد
گفت که دلتنگم ازین روزگار
سوخت در آتش زفراق حبیب
نیست دگر طاقت و صبر و قرار
لطف بود گر بدهی اذن جنگ
زاده وصل بیابم همی

جان به فدای تو شه جان کنم
 پیرهن یوسف حُسنش به بر
 جوشن و خود و زره مصطفی
 عزم ره کعبه جانان کنم...
 بر رخ او دیده شوق پدر
 بر تنش آراست شهید وفا

* * *

شاه بدان ماه نظر باز کرد
 گفت که: ای ایزد یکتای من
 تازه جوانی ز نژاد رسول
 باز فرستم به صف کارزار
 رحمت ازین قوم دغا بازگیر
 قهر برین قوم تبهکار کن
 زود بده کیفر کردارشان
 با دل و دلدار سخن ساز کرد
 شاهد من باش بر اعدای من
 نوگلی از باغ رشاد رسول
 سوی چنین قوم خیانت شعار
 نیست کن این فرقه شوم شریر
 کیفر این دوزخیان نارکن
 در دو جهان ساز زیانکارشان

* * *

باز شه از دیده دُر اشک سُفت
 کای عُمَر! آن سان که جوان مرا
 بال شکستی و پرش سوختی
 قهر خدا خشک کند اصل تو
 قهر خدا شعله به جانَت زند
 منتقمی زود بر انگیزی
 سوی خدا ناله زدل زار کرد
 با عُمَر سعد به فریاد گفت:
 طایر گلزار جنان مرا
 بر دلم از غم شرر افروختی
 شعله زند بر شجر نسل تو
 ریشه ات از باغ جهان برگند
 تا که به بستر ز تو خون ریزدی
 شکوه آن قوم ستمکار کرد

* * *

یافت علی اکبر مشتاق یار
 بر تنش آراست شهید وفا
 افسر عشق اکبر مردان دین
 خواند رجز، کرد چو شیران خروش
 اذن جهاد از پدر تاجدار
 جوشن و خود و زره مصطفی
 تیغ به کف زد به صف مشرکین
 دشمن دین باخت دل و عقل و هوش

گفت: منم زاده شیر خدا
 ما حرم خاص و حرم خاص ما
 سرّ خداییم و سفیر خدا
 خانه خداییم و خدا مظهریم
 سرّ صفاییم و ز اهل صفا
 بر سر ما ای گُره مدّعی
 چرخ نبندد ز خدادوست، دست
 مالک اقلیم وجودیم ما
 باب من آن قبله اهل سجود
 من ز وی از مهر حمایت کنم
 تیغ همی آخت بر آن مشرکان
 کشت بسی را چه در آن پهن دشت
 کرد چها با دل پرسوز او
 جام طرب بر کف هر بد شعار
 سوخت دلش بر گل عطشان خویش
 خاتم حق بر لب نوشش نهاد
 بست لب آن غنچه باغ کمال
 خواند رجز برد به شمشیر دست
 با شرر قهر، شه نامدار
 از دم شمشیر و سنان، کرد نیست
 گشت فلک سخره نیروی او

تا به ابد بر دو جهان مقتدا
 نور جهان پرتو اخلاص ما
 رهبر دینیم و امیر هدی
 ز اهل حرمخانه پیغمبریم
 شاهد عشقیم و شهید وفا
 حکم نراند دعی ابن الدعی^۱
 فاتح عالم شود، ایزدپرست
 صاحب اسرار شهودیم ما
 هست حسین بن علیّ الوجود
 یاری آن شاه ولایت کنم
 چون به صف بدر علیّ المکان
 تشنه شد و سوی پدر بازگشت
 العطش ماه دل افروز او
 تشنه علی. وای بر این روزگار
 ناله زد از قلب پریشان خویش
 گشت خمش آن بت ختمی نژاد
 گشت روان باز به رزم و قتال
 حمله آن شه صف لشکر شکست
 باز برآورد زدشمن دمار
 یک یک از ابطال^۲ عدو تا دویست
 ماند عدو خیره ز بازوی او

* * *

۱- دعی بن الدعی: کسی که در نبش اتهامی وجود دارد، حرامزاده.

۲- ابطال: بهلوانان (جمع: بطل).

خواست دگر حمله برد بر سپاه
 تیغ به کف مُنْقِذِ عَبدی رسید
 فرق شه از تیغ ستم بر شکافت
 مرغ دلش پر زد و فریاد کرد
 گفت که: سیراب ز کوثر شدم
 گشت لب تشنه به بحر وصال
 ناله شهزاده به گوش پدر
 تاخت فرس تند به میدان ولی
 بر سر آن نوگل بیخار شد
 گفت که: ای تازه گل باغ من
 ای علی! ای نوگل بستان یار
 بی تو دگر باغ جهان بی صفاست
 ای علی! ای سرو و گل باغ عشق
 بی تو شها! تیره رخ ماه و مهر
 گفت پس از ناله و فریاد و آه
 آن تن صد چاک ز اهل حرم
 آه زنان بر سر نعش علی
 ناله اهل حرم آتش فروخت
 چرخ، قصاص ار کند آن خون پاک

ماه وش افتاد در ابر سیاه
 کرد خزان نوگل شاه شهید
 و اابتا گوی به رضوان شتافت
 نام پدر را به دعا یاد کرد
 شاد به دیدار پیمبر شدم
 غرقه به دریای محیط جمال
 برد ز کف، طاقت و هوش پدر
 یسافت خزان گلبن آل علی
 ناله آن بلبل جان، زار شد
 رفتی و خون شد دل پرداغ من
 خاک پس از تو به سر روزگار
 نوگل مهرش همه خار جفاست
 ای ز ازل بر دل تو داغ عشق
 بی تو مها خاک به فرق سپهر
 تا جسد آرند بر خیمه گاه
 برد همه صبر و برانگیخت غم
 سوخت جهان را ز پریشان دلی
 وز شرری خرمن عالم بسوخت
 خون همه خلق بریزد به خاک^۱

شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام *

چرخ برافروخت شرار دگر تیر جفا زد به شکار دگر
بر گل نشکفته‌ای از باغ دین زد شرر تیر ز بیداد و کین

* * *

شاه که زد ناله هل مِنْ مُعین گفت که ای قوم زخود بی خبر کیست یکی کز حرم مصطفیٰ در حرم آن کودک پرنواز عشق کودک لب تشنه زار و فگار سوختی از ناله خود سنگ را از عطش آن طفل چو بی تاب شد ناله کودک ز فلک راه زد ناله زد دل کرد که‌ای شاه دین	زد شرر آن ناله به چرخ برین کیست کند یاری خیرالبشر دفع کند حمله اهل جفا ناله کنان کرد عیان راز عشق از عطش افتاده به جانش شرار بلکه دل چرخ سیه رنگ را کوه هم از ناله او آب شد آتش غم بر حرم شاه زد باز منم یاور و یار معین
--	---

* * *

* - حضرت سیدالشهداء علیه السلام طفل شش ماهه اش علی اصغر را که از تشنگی در تب و تاب بود - برای اتمام حجّت - به میدان برد. ناگاه حرملة بن کاهل در پاسخ آن حضرت که از لشکر استمداد کرده بود، تیری به سوی آن حضرت افکند که بر گلولی نازنین آن کودک صغیر آمد (فَذَبَحَهُ مِنَ الْأُذُنِ إِلَى الْأُذُنِ) حضرت سیدالشهداء علیه السلام بسی دلشکسته شد و...

گفت: منم یاورت ای جانِ جان
گو که شود خسته زتیر جفا
اصغرم و اکبر مردان دین
کودک شیرم نه که شیر افکنم
مست کنم تا که شوم جان نثار

* * *

باز شد از معرکه سوی خیام
یا گلی از گلشن بی خار عشق
گوهر رخشنده تر از مهر و ماه
با عطش شوق به دیدار رب
نیست برین طفل در آیین گناه
بی گنه است ای گُره مشرکین
ز آتش دل گشته لبش لعل فام
بر گهرم رحم کنید ای گروه

* * *

داد یکی تسیر خدنگ عدو
رفت و چه خوش رفت به میدان عشق
آه که با تسیر قضا داد آب
کرد لب تشنه، زخون لاله رنگ
کرد چه با کودک شیرین زبان
نالۀ آن شاه بر افلاک شد...
عاشقی آموخت به اهل وفا
زد شرر آن خنده به قلب جهان
در ره دین عاشقی این سان بود

داد پیامی زدل آن بی زبان
اصغر توست اکبر اهل وفا
اکبر اگر نیستم ای بی معین
گر نبود بازوی تیر افکنم
تشنه لبم از می عشق ای نگار

خسرو جان شاهد قدسی خرام
گوهری آورد به بازار عشق
گوهر گنجینه سرّ اله
گوهر دریائی و بس تشنه لب
شاه به میدان شد و گفت: ای سپاه
طفل به هر مذهب و آیین و دین
کودک شیر است و چنین تشنه کام
گر دلتان سنگ بود همچو کوه

پاسخ گفتار لب لعل او
اصغرِ شه، اکبر مردان عشق
نوگل او را فلک پرشتاب
حرمله شوم زتیر خدنگ
ای فلک! آن تیر چو جست از کمان
حنجر آن طفل چو گل چاک شد
خون زگلو ریخت به تیر جفا
داشت به لب خنده و بسپرد جان
گفت: خمش، عشق نه آسان بود

داد به مردان وفادارِ عشق

* * *

درس وفا کودک دلداری عشق

ای فلک کجرو بی مهر و داد
نیست بجز جور و جفا حاصلت
تا گهری نشکنی از سنگ غم
بس که غم طفل دل شه شکست
هاتف غیش برساند این پیام
پیش یکی دایه رضوان شتافت
چند کنی زار دل پاک را
ناله مکن ای بت قدوسیان
باش شکیا به غم روزگار
تا که تو را مُلک شفاعت دهیم
چون شه ما یافت نوید حبیب
عشق، غم کودکش از یاد برد

داد زبیداد تو، ای کج نهاد!
سخت تر از سنگ و ز آهن دلت
دست نمداری ز جفا و ستم...
تیر تو گویی به دل شه نشست
گفت: مخور غصه که این خوش غلام
مرغ قفس سوی گلستان شتافت
شعله زنی مزرع افلاک را
شعله مزین بر دل هفت آسمان...
ای رقص رحمت پروردگار...
بسیرق آزادی امت دهیم
شاد شد و ساخت به جور رقیب
یاد خدا کرد و به خاکش سپرد^۱

در شهادت علی اصغر طفل شیرخوار امام حسین علیه السلام

سودائی (انواری دستگردی)

(ت: ۱۲۷۹ هـ. ق. - و: ۱۳۵۱ هـ. ق.)

ابر بلا چون عَلم بر اوج ولا زد شاه ولا خیمه گه به دشت بلا زد
هاتف عشق آنچه پاکباز، صلا زد هر که صلا را زجان، جوابِ بلی زد
فرقه جان باز از آن شدند فراهم

پس به هم آن قوم پاکباز نشستند از خودی و بیخودی تمام برستند
ره به دل از غیر مهر دوست ببستند رشته الفت زهر چه هست گسستند
دست زجان شسته جمله با دل خرم

چون که حریفان، قمار عشق گزیدند سوی بساط از نشاط، جمله چمیدند
جان به بها داده مهر یار خریدند ز آنچه بجز عشق دوست، دل ببریدند
از پی جان باختن، شدند مصمم

عرصه شطرنج عشق شد چو گشاده بساخته سر چه سواره و چه پیاده
رخ به سر خاک بس وزیر نهاده شاه بر اسب چو پیل مات ستاده
عازم سر باختن به نیت محکم

نغمه «هَلْ مِنْ مُعین» ز نای حسینی کرد جهان را پر از نوای حسینی
جمله ذرات در هوای حسینی تسلیه گوگشته بر ندای حسینی
جن و ملک روح انبیای معظم

نالۀ شه چون رسید جانب خرگاه از دل اهل حریم خاسته شد آه!
داشت یکی طفل، شاه دین به حرمگاه رفته بُد از زندگیش مدّت شش ماه
لیک بُد از مرتبت مرّبی آدم

طفلی خیر رُسل تمام طفیلش دست توّلای کاینات به ذیلش
فوج ملک کمترین طلایه خیلش در ره حق ترک جان خود شده میلش
حبّ حقش در ضمیر، مضر و مدغم

بر در قدرش ملایک آمده دربان زیر نگینش ز رتبه ملک سلیمان
بر رخ و عقلش غلام؛ یوسف و لقمان بنده دستش دو صد چو موسی عمران
زنده زلعلش دو صد چو عیسی مریم

از ادبش عقل جبرئیل مؤدّب پیر خرد طفل ابجدیش به مکتب
گرچه هنوزش نشسته بُد زلبن لب کار ولایت از او درست و مرتّب
امر شهادت بدو تمام و منظم

نام گرامیش اگر چه گفته شد اصغر بُد ز شرافت ز ماسوا همه اکبر
طینت پاکش ز عشق دوست مخمّر زو به شرف هر چه بود و هست مؤخّر
او به همه ماسوا ز رتبه مقدّم

چون که زمینان شنید بانگ، شهنشاه کز پی سر باختن ستاده به درگاه
بر زمی^۱ از مهد، اوفتاده به صد آه ناله برآورد کای به چرخ شرف ماه
من کمنت جان خود نثار به مقدم

چون که به دیدنش آن زنان پریشان جمع به دورش شدند با دل پژمان
جمله کشیدند آه از دل و افغان شاه چو افغانشان شنید زمینان
سوی خیام آمد آن امام مکرم

گفت: که چون بحر، بهر چیست بجوشید گفتمتان در غم به صبر بکوشید
تا که مرا جان به تن بود مخروشید لیک چو در مرگ من سیاه بپوشید

از دل غمگین کشید ناله ماتم

عرض نمودند: کای تو بر همه سرور گشته زگهواره سرنگون علی اصغر
سوی درت رهسپار آمده از سر ناله کشد، لب نمی‌کند ز لب‌ن تر

همچو دُر از دیده ریزد اشک دمام

ناله زارت ز رزمگاه شنیده است بر تن چون گل، قماط صبر دریده است
دست ز قنداق شکیب کشیده است اشک دو چشمش که بر دو گونه چکیده است

همچو زنگس به لاله ریخته شبنم

شاه گرفتش زدست خواهر محزون شد به سوی حربگاه با دل پر خون
کرد بلندش میان آن سپه دون گفت که: ای قوم، این صغیر من اکنون

کام و لبش از عطش گداخته با هم

قطره آبش دهید این که صغیر است بی‌گنه است و به دست ظلم اسیر است
دیده‌اش از اشک هم چو ابر مطیر^۱ است عارض او کز صفا چو بدر منیر است

گشته شعاع و ضیای او ز عطش کم

کرد ندا ابن سعد ملحد غدار حرمله را گفت کای دلیر کمان دار
ده تو جواب حسین و کودک افگار خواهی اگر از امیر جایزه بسیار

بایدت این لحظه دین فروخت به درهم

آن‌سگ دون دست خود به‌سوی کمان برد حلق وی از تیر کین درید و بیازرد
از گلویش در شد و به بازوی شه خورد لاله او چون که داغ دید بیژمرد

بر رخ شه غنچه وار شد متبسم

بلبل جانش پرید و ترک فغان کرد رو به سوی شاخسار باغ جنان کرد
شه زغمش باز تازه داغ زنان کرد بسمل خود را به زیر خاک نهان کرد

اهل حرم را رسید نوبت ماتم

خسرو دین دفن از آن نمود تنش را خاک به سر ریخت آن دُرُ عدنش را

کرد نهان زیر خاک یاسمنش را تا که نسازند نرم گلُ بدنش را
 قوم ستمگر زسم اشقر و ادهم^۱
 ای شه لب تشنه یک نظر به هدایت جانب «سودائی» از طریق عنایت
 مدح سرای تو بوده ام ز بدایت از غم ایام بس مراست شکایت
 مرحمتی کن و ارهانیم از غم^۲

۱- اشقر و ادهم: اسب سیاه و سید، اسب سیاه مایل به تیرگی.

۲- دیوان گلزار، مرحوم سودائی «انواری دستگردی» شرکت چاپ میهن، اسفند ماه ۱۳۳۵ ه.ش، تهران ص

در مدح حضرت علی اکبر علیه السلام

عبرت نائینی

(ت: ۱۲۸۳ هـ ق - و: ۱۳۶۲ هـ ق)

یا رب این طوبی است یا اکبر به رفتار آمده
این شکر یا لعل شیرینش به گفتار آمده
قَدْ تَجَلَّى فِيهِ، رَبُّ اللَّهِ، جَلَّتْ قَدْرَتُهُ
قدرت یزدانی از قدرش پدیدار آمده
صورت زیباش را با چشم معنی هر که دید
صورت مردم به چشمش نقش دیوار آمده
تا بگیرد اذن جنگ کوفیان کفر کیش
در بر سلطان دین با چشم خونبار آمده
کای پدر! هنگام میدان رفتن اکبر رسید
ساغر من از شراب شوق سرشار آمده
از پس مرگ جوانان بنی هاشم دگر
بر جوانت زندگانی سخت دشوار آمده
تو خلیلی! من ذبیح الله! و این صحرا منی
موسم قربانی این جان افگار آمده

در میان جان و جانان گشته تن سدی سدید
 جان سبک سیر است لیک از تن گرانبار آمده
 «إِنَّمَا التَّوْحِيدُ إِسْقَاطُ الْإِضَافَاتِ» ای پدر!
 پرده و کثرت میان ما و دلدار آمده
 راه عشق است این و تأخیر اندرو نبود روا
 «إِنَّ فِي التَّأَخِيرِ آفَاتٌ» ز اخبار آمده
 دیده شه شهزاده آزاده را کز فرط عشق
 پای تا سرمست شوق و محو دیدار آمده
 گشته غالب عشق او بر عقل و از خود بی خود است
 وصل جانان را به نقد جان خریدار آمده
 گفت: بابا! گرچه هجران تو بر من مشکل است
 باشد آسان چون که شرط وصل آن یار آمده
 رو به میدان، لیک با دشمن مدارا کن که دوست
 کشته و آغشته در خونت طلبکار آمده
 چون گرفت اذن جهاد از شه به مرکب شد سوار
 گفתי احمد بر بُراق برق رفتار آمده
 حول ارض الکربلا قد اشرقت من نوره
 آن زمین از مهر رویش پر ز انوار آمده
 کوفیان گفتند به ابن سعد دون کای کفر کیش
 مصطفی از بهر رزم خیل کفار آمده
 داوری ما را دگر با احمد مختار نیست
 هر که با احمد ستیزد، خصم دادار آمده
 گفت: ابن سعد با لشکر که شد کارم به کام
 گویا فرزند زهرا بی مددکار آمده

این محمّد نیست، ای لشکرا علی اکبر است
 کز غمش مجنون صفت لیلی دل افگار آمده
 یاوری دیگر ندارد گویا این نوجوان
 از پی یاری آن سلطان بی یار آمده
 یوسف مصر وجود است، این جوان ماهرو
 کاین چنین در چنگ ما گرگان گرفتار آمده
 خون بریزیدش به خاک، از آب آتش گون که او
 در هوای دوست این جا بهر این کار آمده
 دید آن شهزاده آزادگان اشرار را
 دل تهی از مهر و پر از کین ابرار آمده
 حمله ور شد بر سپه، باکر و فرّ حیدری
 مرتضی گفתי به جنگ خیل اشرار آمده
 شد ز فرّش مُنْهَزَم چون زَیْبَق^۱ فرّار، خصم
 و زجسد روح عدو نزدش به زندهار آمده
 کوشش بسیار کرد و آمد اندر نزد شاه
 کای پدر! بنگر که جسم زخم بسیار آمده
 سوختم از تشنگی بر آتشم آبی بزن
 رفته از جسم توان، چشم از عطش تار آمده
 بر لبش بنهاد خاتم شاه دین: یعنی خموش
 و ندر این رمزی است پنهانی کز اسرار آمده
 مست بود از جام عشق و تشنه وصل آن جوان
 در بر پیر مغان از بهر اظهار آمده

۱- زَیْبَق: معرّب جیوه.

خواست سازد فاش سرّ عشق جانان را بلی
 مست را افشای سرّ آیین و هنجار آمده
 بر لبش مُهر خموشی زد زمهر آن شاه و گفت:
 عاشق از کتمان سرّ عشق، ناچار آمده
 باری آمد سوی میدان بار دیگر بردبار
 سرّ باری را دگر این بار ستّار آمده
 تیر باران بلا را شد هدف بالای او
 عاشقی نخلی است کش درد و بلا بار آمده
 آن قدر کوشید تا جام شهادت نوش کرد
 نوش باد او را که این می را سزاوار آمده
 عبرت را در گریبان مانده، ای شهزاده دست
 دستگیرش شو که در نزدت به زنهار آمده^۱

۱- دیوان کامل عبرت نائینی، به تصحیح و اهتمام مجتبی بُرز آبادی فراهانی، انتشارات سنائی، چاپ اول

در شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام

چون قدم بنهاد اندر راه عشق
هر چه بودش در قمار عشق باخت
در حرم طفل صغیر شیر خوار
عالم اکبر طفیل ذات او
سالک راه خدا و پیر عشق
جای شیرش شیرۀ جان داده بود
از شراب عشق جانان شیر مست
روز رستاخیز دستاویز شاه
ماند تنها زادۀ شیر خدا
هر که بود اندر ره او جان فشاند
پشت پا بر ماسوای حق زده
ماند در میدان غریب و بی نوا
کر شد از این نعره اش گوش ملک
گوششان بشنید آن آه و فغان
در تن بی تابش خون آمد به جوش
بندهای بسته را از هم درید
گفت با سلطان مظلومان چنین:
تا به کی از بی کسی داری نوا؟
تا به پیش تیر جان سازم سپر

سرور اهل طریقت شاه عشق
خانه دل را تهی از غیر ساخت
ماند از یاران آن شاه کبار
وہ چه اصغر مظهر آیات هو
خورده از پستان عصمت شیر عشق
مادرش بهر شهادت زاده بود
شیرخواری گشته از روز الست
حجّت کبرای رستاخیز شاه
روز عاشورا چو در دشت بلا
یک تن از انصار او باقی نماند
ماند آن شه یگہ و تنها شده
تکیه بر نی داد و با شور و نوا
نعره «هَلْ مِنْ مُعِينٍ» ش بر فلک
جمله ذرات زمین و آسمان
این نوا آمد علی را چون به گوش
دست از قنداق جان بیرون کشید
با زبان معنوی آن بی قرین
«کای غریب بی معین بی نوا
باز گرد و مرا همراه بر

در رخت جان را فدا سازم همی
 گر ندارم دستِ شمشیر آختن
 و ر ندارم پای میدان آمدن
 شه به گوش معنوی آن را شنید
 تا که او را باز بردارد زپیش
 از حرم بردش به سوی رزمگاه
 برفراز دست، شه کردش بلند
 این صغیری را که از فرط عطش
 گر من اندر کیشتان دارم گناه
 و ر نسوزد قلبتان بر حال من
 از وفا بر آتش آبی زنید
 ناگه از آن فرقه بی نام و ننگ
 از کمان بنمود تیر کین رها
 رد شد از حلقوم، آن پیکان کین
 و آنکه از بازوی سلطان هدی
 شاه، پیکان را ز حلق او کشید
 دیده بگشود آن صغیر ناتوان
 وه که گردون آتش کین برفروخت
 خون اولاد علی را بر ملا
 تا شد اصغر کشته تیر ستم

نقد جان را پاک در بازم همی
 می توانم جان به راحت باختن
 می توانم پیش تیر اسپر شدن.^۱
 زود از میدان عنان واپس کشید
 از تقید وارهاند جان خویش
 روبرو گردید با بی دین سپاه
 بانگ زد بر آن گروه ناپسند
 بر سر دستم کنون بنموده غش
 بی گناهست این صغیر بی پناه
 رحمتی آرید بر این ممتحن
 از منش گیرید و سیرایش کنید
 در کمان بنهاد نمرودی خدنگ
 کرد بر حلقوم آن مظلوم جا
 خورد بر بازوی شاهنشاه دین
 خورد بر قلب شریف مصطفی
 در غمش دل از حیات خود برید
 خنده زد بر روی شاه و داد جان
 خرمن آل عبا یکسر بسوخت
 ریخت از کین در زمین کربلا
 چون کمان شد قد «عبرت» زین الم^۲،

۱- الم: درد، رنج.

۲- دیوان عبرت نائینی، ص ۱۸۲.

از حالات جناب علی اکبر علیه السلام

عَمَّان سامانی

(ت ۱۲۳۹ هـ - ق - و : ۱۳۰۵ هـ - ق)

بازم اندر هر قدم، در ذکر شاه
پیش مطلب سدّ بابی می شود
ساقی! ای منظور جان افروز من
در ده آن صهبای جان پرورد را
تا که ذکر شاه جانبازان کنم
آن به رُتبت موجد لوح و قلم
بر هدف تیر مراد خود نشاند
کرد ایثار آنچه گرد آورده بود
چشم پوشید از همه آزادگان
از تعلّق، پرده ای دیگر نماند
اجتهادی داشت از اندازه بیش
تا که اکبر با رخ افروخته
ماه رویش کرده از غیرت عرق
بر رخ افشان کرده زلف پر گره
نرگس سرمست، در غارتگری
از تعلّق گردی آید سدّ راه
چهر مقصد را، حجابی می شود
ای تو آن پیر تعلّق سوزمن!
خوش به آبی بر نشان، این گرد را
روی دل، با خانه پردازان کنم
و آن به جانبازی، ز جانبازان علم
گردهستی را، به کلی برفشاند
سوخت هرچ آن آرزو را پرده بود
از برادر وز برادرزادگان
سدّ راهی، جز علی اکبر نماند
کان یکی را نیز بردارد ز پیش
خرمن آزادگان را، سوخته
همچو شبنم، صبحدم بر گل ورق
لاله را پوشید از سنبل، زره
سُوده مشکِ تر به گلبرگ طری

آمد و افتاد از ره، باشتاب
کای پدر جان! همرهان بستند بار
هر یک از احباب سرخوش در قصور
گام زن، در سایه طویی همه
قاسم و عبدالله و عباس و عَوْن
از سپهرم غایت دلتنگی است
دیر شد هنگام رفتن، ای پدر!

* * *

در جواب از تُنگ شگر، قند ریخت
گفت: کای فرزند مُقبل، آمدی
کرده‌ای از حق تجلی ای پسر
راست بهر فتنه، قامت کرده‌ای
نرگست با لاله در طنازی است
از رُخت مست غرورم می‌کنی
گه دلم پیش تو، گاهی پیش اوست
بیش ازین بابا! دلم را خون مکن
پشت پا بر ساغر حالم مزین
خاک غم بر فرق بخت دل مریز
همچو چشم خود به قلب دل متاز
حایل ره، مانع مقصد مشو
«لَنْ تَنَالُ الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا»
نیست اندر بزمِ آن والا نگار

شگر از لبهای شگرخند ریخت
آفت جان، رهزن دل آمدی
زین تجلی، فتنه‌ها داری به سر
وه کزین قامت، قیامت کرده‌ای
سنبلت با ارغوان دربازی است
از مراد خویش، دورم می‌کنی
رو که در یک دل نمی‌گنجد دو دوست
زاده لیلی، مرا مجنون مکن
نیش بر دل، سنگ بر بالم مزین
بس نمک، بر لخت لخت دل مریز
همچو زلف خود، پریشانم مساز
بر سر راه محبت، سدّ مشو
بعد از آن، «مِمَّا تُحِبُّونَ» گوید او
از تو بهتر گوهری، بهر نثار

۱- اشاره است به آیه مبارکه: «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ» «رسیدن به نیکی میسر تان نشود مگر از آنچه دوست دارید انفاق کنید.» (آل عمران / ۹۲).

هر چه غير اوست، سدّ راه من
 جان رهين و دل اسير چهر توست
 آن حجاب از پيش چون دور افكني
 چون تو را او خواهد از من رونما
 خوش نباشد از تو شمشير آختن
 مهر پيش آور، رها كن قهر را
 بر فنايش گر بيفشاري قدم
 مژّه داري، احتياج تير نيست
 گر كه قصد بستن جزء و كُلت
 و ر سر صيد سپيدست و سياه
 تير مهري بردل دشمن بزن
 از فنا مقصود ما عين بقاست
 شوق اين غم از پي آن شادي است
 من درين شرّ و فساد اي با فلاح
 ثابت است اندر وجودم يك قدم
 در شهودم دستي و دستي به غيب
 رويي اندر موت و رويي در حيات
 دستي اندر احتياج و در غنا
 دستي اندر ليل و دستي در نهار
 مر مرا اندر امور از نفع و ضرّ
 دشمني باشد مرا با جهلشان
 قتل آن دشمن به تيغ ديگرست
 رو سپر مي باش و شمشيري مكن
 بازويت را رنجه گشتن شرط نيست
 آن بت است و غيرت من، بت شكن
 مانع راه محبّت، مهر توست
 من تو هستم در حقيقت، تو مني
 رونما شو، جانب او، رو، نما
 بلكه خوش باشد سپر انداختن
 طاقت قهر تو نبود دهر را
 از وجودش اندر آري در عدم
 پيش ابروي كجت، شمشير چيست؟
 تارمويي بس بود زان كاكلت
 آن تو را كافي به يك تير نگاه
 تير قهري گر بود، بر من بزن
 ميل آن رخسار و شوق آن لقاست
 اين خرابي بهر آن آبادي است
 آمدستم از پي خير و صلاح
 همچنين ديگر قدم اندر عدم
 در يقينم دستي و دستي به ريب
 رويي اندر ذات و رويي در صفات
 دست ديگر در بقا و در فنا...
 در خزان دستي و دستي در بهار
 نيست شغلي مانع شغل دگر
 كز چه رو كرد اين چنين نااهلشان
 دفع تيغ آن، به ديگر اسپر است
 در نبرد روبهان، شيري مكن
 با قضا همپنجه گشتن، شرط نيست

بوسه زن بر خنجرِ خنجر کشان
 پس برفت آن غیرت خورشید و ماه
 باز می‌کرد از ثریا تا ثری^۱
 مست گشت از ضربت تیغ و سنان
 عشق آمد، عقل ازو پامال شد
 وقت آن شد کز حقیقت دم زند
 پرده از روی مراتب واکند
 باز عقل آمد، زبانش را گرفت
 رو به دریا کرد دیگر آبِ جو
 اکبر آمد العطش گویان ز راه
 کای پدر جان! از عطش افسرده‌ام
 دید شاه دین که سلطان هدی است
 عشق پاکش را، بنای سرکشی است
 شورش صهبای عشقش، در سر است
 مغز بر خود می‌شکافد پوست را
 پس سلیمان بر دهانش بوسه داد
 مُهر، آن لبهای گوهر پاش کرد
 «هر که را اسرار حق آموختند»

تسیر کآید، گیر و در پهلونشان
 همچو نور از چشم و جان از جسم شاه
 هر سر پیکان به روی او دری
 بیخودی‌ها کرد و داد از کف عنان
 آن نصیحت گو، زبانش لال شد
 شعله بر جان بنی آدم زند
 جمله عشاق را، رسوا کند
 پیر میخواران عنانش را گرفت
 زی پدر شد: آب گوی و آبِ جو...
 از میان رزمگه تا پیش شاه
 می‌ندانم زنده‌ام یا مرده‌ام؟!
 اکبر خود را که لبریز از خداست
 آب و خاکش را هوای آتشی است
 مستیش از دیگران افزونتر است...
 فاش می‌سازد، حدیث دوست را...
 اندک اندک خاتمش بر لب نهاد
 تا نیارد سرّ حق را فاش کرد
 مُهر کردند و دهانش دوختند^۲

۱- از آسمان تا زمین.

۲- گنجینه الاسرار، عثمان سامانی، انتشارات نور فاطمه، تهران، ۱۳۶۲ ه.ش، ص ۴۰.

ذکر شهادت ابی الحسن علی بن الحسین علیه السلام

شیخ محمدحسین آیتی

(ت: ۱۳۱۰ هـ. ق - و: ۱۳۵۰ هـ. ش).

دوستان این داستان دیگر است
عقل، مجنون خود در این صحراستی
آن جمال الله، ولی ذوالجلال
طلعت او طلعت پیغمبری
حسن یوسف در رخ وی جلوه گر
هر که گوید وصف آن حسن و جمال
گفته آید چون جمال دلبران
حسن خوبان شد دلیل حسن حق
وجه حق را آینه است آن باصفا
علم و حکمت را ز حیدر برده ارث
در وجودش علم و حکمت بوده است
شاهد این مدعی، ای باصفا
کش بر او سلطان دین تطبیق کرد

نیست کوچک، داستان اکبر است
داستان زاده لیلاستی
مرتضی را یادگار اندر خصال
در معارک^۱ سطوت او حیدری
حاشا لله حاشا، ما هذا البشر
در حقیقت کرده وصف ذوالجلال
صنع صانع لاجرم گردد بیان
آنچه ممکن داشت، واجب قد سبق
خُلُق و خُلُق و منطقش چون مصطفی
عصمت از زهرای اطهر برده ارث
واجب شرط امامت بوده است
آیت پاک إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى
حجتی این مدعی تصدیق کرد

۱ - معارک: میدان‌های جنگ و نبرد (جمع معركة).

هم خدا فرموده در فصل الخطاب
گفت راوی: چون به میدان شد روان
پس بدین آیت، لب اطهر گشود
نونها گلشن خیر سلیل
الغرض گشتند چون یاران شهید
عارضش رخشنده همچون قرص ماه
قامتش بالاتر از سرو سهی
زلف مشکین را فکنده بر، به دوش
یوسفی در نزد یعقوبی ستاد
گفت، دیگر دل مرا آمد به تنگ
شه نگاهی کرد و آهی برکشید
اشک سلطان بر محاسن شد روان
کای خداوند این پسر جان من است
مرجوانی را بدین فرّ و شکوه
جمع کردی، ای خدا! در این پسر
ما چو مشتاق لقایش می شدیم
حالیا باید دل از وی برکنم
ای خدا! زین قوم فرمان ناپذیر

آل ابراهیم آتینا الکتاب
شه نگاهی کرد سوی آن جوان
باد بر آن لب زیزدان صد درود
از سلاله مرتضی اوّل قتیل
آمد اکبر نزد سلطان وحید
هاله برگردش زگیسوی سیاه
داده از روز قیامت آگهی
وزجهانی از نگاهی برده هوش
با عذوبت^۱، پس لب شیرین گشاد
از جهان و رخصتم ده بهر جنگ
وان جوان را همچو جان در برکشید
کرد گریان سر به سوی آسمان
زین جهان او رَوْح و ریحان^۲ من است
می فرستم سوی رزمِ این گروه
خَلَق و خُلُق و منطق خیرالبشر
بود ما را این جوان نعم الندیم^۳
کو رود همچون روانی از تنم
رحمت باران خود را بازگیر

۱- عذوبت: شیرینی، گوارایی.

۲- رَوْح و ریحان: آسایش، فرحت و تازگی و خنکی نسیم و بوی خوش و باد خوش. ریحان: کشت و سبزه و شاه اسیر غم که آن را نازبو گویند.

رَوْح و ریحان: از اصطلاحات قرآنی است که در آیه ۸۹ سوره واقعه آمده است:

﴿فَرَوْحٌ وَرِیحَانٌ وَجَنَّةٌ نَّعِیمٌ﴾: در آسایش و از نعمتهای بهشت متنعم است.

۳- نِعَمُ النَّدِیم: بهترین ندیم و هم صحبت.

خوار در هر شهر و اقلیم و دیار
 سوی ایشان تا که روی آورده ایم
 خون ما را می شمارندی حلال
 شاهزاده یافت رخصت از پدر
 در کنار رزمگه چون ایستاد
 عرصه میدان ز رویش مُستتیر
 حسن احمد در رخس شد جلوه گر
 بانگ زد بر ابن سعد روسیاه
 خود همی بینی چه با من می کنی
 قطع بنماید خدا پیوند تو
 این جماعت را پراکنده بدار...
 دعوت ایشان اجابت کرده ایم
 می کشند از ما بزرگ و خردسال
 سوی میدان تاخت آن والا گهر
 جُند را از مصطفی آمد به یاد
 لشکرش در حیرت از چهر منیر
 هر که دیدش گفت: ذا خیر البشر!
 با دلی پر درد و حسرت، گفت شاه:
 تیشه ها بر ریشه من می زنی
 برگند نسل تو و فرزند تو



قطع کردی نسل و پیوند مرا
 گفت راوی: تاخت در میدان علی
 هان منم شهزاده والا گهر
 کیست کز ما با نبی اولاستی؟
 بر ندارم تیغ تیز از خصم بد
 از پدر اینک حمایت می کنم
 می زد و می تاخت اندر رزمگاه
 تیغ می زد از یسار و از یمین
 و آن سپه را ریختی بر یکدگر
 لیکن آخر از عطش بی تاب شد
 تاخت اسب خویش را سوی خیام
 شاه شد در روی اکبر منفعّل
 پس زبان بنهاد اندر کام او
 ننگری خویشیم با خیرالوری
 در رجز گفتا همی با پُر دلی:
 آن: علی بن الحسین مشتهر
 مر که را این رتبت والاستی؟
 تا که اندر دستم از کار اوفتد
 نصرت از حق و هدایت می کنم...
 خویش را انداخت بر قلب سپاه
 دست و سر می ریخت بر روی زمین
 در سپاه افکنده بانگ الحذر
 خود ز بی تابی به سوی باب شد
 خسته جسم و لعل خشک و تشنه کام
 کس مبادا نزد فرزندش خجل
 تا ز کام خود دهد آرام او

گفت: برگرد ای پسر سوی قتال
می شوی شاداب از آب بهشت
گر چه باشد خاتم اکنون قوت تو
خاتمش هر چند سوزد بر لب است
بار دیگر حمله ها آغاز شد
می جهید از تیغ او بر غرب و شرق
وقت ضرب دست و روز کارزار
باشدم سوگند ای قوم لثیم
تا رود شمشیرها اندر غلاف
کز سپه برخاست فریاد و خروش
گفت: بر من باد آثام^۱ عرب
مرد دل بابش که گردد ناتوان
می کشد زین مردمان با تیغ تیز
تا بدان جا اکبر رعنا رسید
تا به پیشانی سر اکبر شکافت
با زبان حال می گفت: ای عقاب^۲!
عالمی را در دمی بنموده طی
نرم راهی کن که زخم کاری است
چون ندارد کار گردون اعتبار
همتی بنما که دشمن در قفاست
انستظار دیدن روی مرا
شایق رخسار دلجوی من است

در دهان، خاتم نهادش بی مجال
نیست چندان که ای نیکو سرشت
می رهد از تشنگی یا قوت تو
هر که را دیدار جانان مطلب است
پس شتابان سوی میدان باز شد
حمله می کرد و رجز می خواند و برق
حرب را آمد حقایق آشکار
با خدای صاحب عرش کریم
بر ندارم تیغ از اهل خلاف
آن قدر گشت از سران آن جُیوش
منفذ کافر در آن دم از غضب
گر نسوزانم ز داغ این جوان
کاین چنین بی باک می آرد ستیز
این بگفت و در کمینش جاگزید
تیغ کینش از ستم بر سر نواخت
شد پریشان مغز و رفتش صبر و تاب
ای عقاب فرّخ فرخنده پی
همتی بنما که وقت یاری است
در حرم زودم رسان ای هوشیار
مرسُمت نازم هلا وقت و فاست
باب من دارد درین پرده سرا
عمّه ام آشفته چون موی من است

۱- آثام: گناهان (جمع اثم).

۲- عقاب: نام اسب حضرت علی اکبر علیه السلام است.

در میان خیمه دلخون مادرم
چشم بر راه من اندی خواهران
چون بدیدند آن سپاه بی شمار
حمله آوردند بر آن جان پاک
بر زمین افتاد چون از صدر زین
گفت: بادت ای پدر! از من سلام
اینک این جدّم رسول مصطفی است
شه چو بشنید آن نوای جانگداز
پس سرش بنهاد بر زانوی مهر
با زبان حال گفتش: ای پسر!
حیف نامد قاتلت را ای جوان
عمر تو بابا! عجب کوتاه بود
جای خفتن نیست این دشت مخوف
آفتاب این جا بود سوزان و تیز
آفتاب سخت بر تن تافته
رو به فتیان^۲ کرد و گفتا! یا کرام!
پس جوانان نعش او برداشتند
از قفا آویخته گیسوی او
برده ای فریاد زد کای بانوان
پس زنان بیرون دویدند از حرم
عمّه آن نوجوان نامراد

می نداند آنچه آمد بر سرم
شاهباز استی، عقابا! شوپران!
دست شهزاده فتاده ستی زکار
کرده از شمشیر، جسمش چاک چاک
رو به سوی خیمه کرد آن نازنین
داد آبم جدّم من خیر الانام
جام دیگر در کفش بهر شماست
سوی او بشتافت همچون شاهباز
بوسه زد بر روی آن فرخنده چهر
شل شود دستی که زد تیغت به سر
زین قد و بالای چون سرو روان؟
در کمین گرگ اجل ناگاه بود
نیست ایمن از سهام و از سیوف^۱
تا رویم اندر حرم، از جای خیز
وز سنان پهلوی تو بشکافته
احملوا هذا اخاکم للخیام^۳
رو به سوی خیمه بگذاشتند
دم به دم می ریخت خون از موی او
اینک آوردند نعش آن جوان
بافغان و شیون و اندوه و غم
آمد و بر کشته اکبر فتاد

۱- سهام و سیوف: (جمع سَهْم و سیَف): تیرها و شمشیرها.

۲- فتیان: جوانان، جوانمردان (جمع فتی).

۳- این برادر شماست او را به خیمه ها ببرید.

این روایت از حمید مسلم است گفت: خاتونی درآمد از قباب خویش را انداخت بر نعش جوان و آن چنان زد صیحه و اعمتاه و آن چنان بگریستی آن غمزده پس بیامد شه گرفتش بازوان من پرسیدم که این زن کیستی؟ مرا گفت، آن یکی، این سیّده عمّه او زینب کُبراستی

گرچه راوی روسیاه و مظلّم است: آن چنان کز مشرق آید آفتاب دربرش بگرفت چون روح و روان کز فغانش سوخت ماهی تا به ماه کز نوایش شد جهان ماتمکده برد سوی خیمه نزد بانوان کاین چنین بر این جوان بگریستی کز فغانش خیمه شد ماتمکده خواهر شه، دختر زهراستی^۱

ذکر شهادت طفل رضیع عبدالله الحسین علیه السلام

گوهری رخشنده عبدالله نام
 کُنیتش زین رو ابو عبدالله است
 کافتاب از روی او شد در حجاب
 صد چو ادریس از برش درسی برد
 «اَنَسَى عبدالله اَتَانِی الْکِتَاب»
 کوکب اقبال و مصباح فلاح
 لیک نزد عزم او شیر است خوار
 آوریدش تا کنم او را وداع
 آن پسر دادند بر دست پدر
 وز عطش همچون گل پژمرده ای
 روی هم بنهاده چشم و کرده غش
 وای بر این قوم در روز جزا
 شکوه ایشان بر د نزد خدا
 مشتری گفתי قرین ماه شد
 - کس مبادا ملتمس نزد عدو -
 همچو مصحف کرد بر دستش بلند

شاه دین را بود در دُرَج خیام
 مهر خاصی بین این طفل و شه است
 بودی این شهزاده از بطن رباب
 طفلی امّا مرشد پیر خرد
 همچو عیسی گفתי اندر مهد خواب
 مهدی و در مهد چون نجم الصّباح
 کودک است و در نظر گر شیرخوار
 گفت شه، چون کرد آهنگ دفاع
 پس زنان و دختران با چشم تر
 شاه دیدش کودک افسرده ای
 در تَلَظّی^۱ کودک از سوز عطش
 بوسه زد رویش بگفت ای جانفزا
 چون کند خصمی بدیشان مصطفی
 پس گرفتش سوی قربانگاه شد
 با سپاه خصم چون شد روبرو
 حجت کبرای خویش، آن ارجمند

نیست طفلان را به هر کیشی گناه
و آن کسان را بودی از بخت زبون
ورنه در نوع بشر بی شک صبی^۱
اندر اثنای خطابش با عدو
کز ستم تیری زدش آن حرمله
تیرش آمد بر گلولی شیرخوار
طفل سوی شاه چشمی کرد باز
خنده‌ای کز درد آن نالان زدی
آسمان بگریست گفתי آن زمان
شاه گفتا: ای خداوند جلیل
ناقه‌ای چون ناله سویت برکشید
هم به سویت آورم اکنون گله
پس ببردش دست در زیر گلو
چون کفش پر خون شدی سوی سما
تا نریزد بر زمین آن خون پاک
هاتف غیبی بگفتش از کرم
واگذار این طفل را کاندرا بهشت
در ریاض خُلد بهرش ذوالمنن
گر که عبدالله از مادر جداست
پس فرود آمد ز اسب و در زمین

در عطش می‌میرد این طفل، ای سپاه!
مذهبی از جمله مذهبها برون
مورد رحم است در هر مذهبی
آمدش مسموم تیری بر گلو
در ملک انداخت تیرش ولوله
شیرخوار از درد، بی صبر و قرار
کرد لبخندی در آن سوز و گداز
تا قیامت شعله‌اش بر جان زدی
همچو خونس ریخت اشک آسمان
نیست کمتر این رضیع از فصیل^۲
خشم آوردی و کیفر شد شدید^۳
از جفای قوم و تیر حرمله
می‌گرفتش خون و مالیدی برو
می‌فشاندش آن امام رهنما
ورنه شد زان مظلمه خلقی هلاک
این قدر بر خود میپچ ای شه زغم
پرورندش حوریان خوش سرشت
با غسل آمیخت نه‌ری از لبن
غم مخور شاه‌ها که غمخوارش خداست
ساخت آن درّ ثمینش را دفین^۴،^۵

۱- صبی: کودک.

۲- فصیل: بچه شتر از شیر مادر جدا شده؛ کودک از شیر باز گرفته.

۳- اشاره است به داستان ناقه صالح علیه السلام که پی کردن و کشته شدن او موجب خشم شدید پروردگار شد.

۴- دفین: مدفون، پوشیده شده.

۵- مقامات الابرار، ص ۳۹۵.

در رثای حضرت علی اصغر علیه السلام

ادیب الممالک فراهانی

(ت: ۱۲۷۷ هـ. ق - و: ۱۳۳۶ هـ. ق)

باد این خبر به سوی حرم برد در نهفت
اصغر به گاهواره فغان بر کشید و گفت:
لبیک ای پدر که منت یار و یاورم
در یاری تو نایب عباس و اکبرم
مدهوش باده خُم میخانه غم
مشتاق دیدن رُخ عم و برادرم
آب ارنمی رسد به لب لعل نازکم
شیر ار نمانده در رگ پستان مادرم
در آرزوی ناوک تیر سه شعبه ام
در حسرت زلال روان بخش کوثرم
در شوق آن دقیقه که صیاد روزگار
با ناوک کمان قضا بشکند پرم
خواهم به شاخ سدره نهم آشیان فراز
تا بنگری که عرش خدا را کبوترم

هر چند جثّه کوچک و تن لاغر است لیک
 از دولت هوای بزرگی است در سرم
 آن قطره‌ام که سالک دریای قلزم
 آن ذره‌ام که عاشق خورشید انورم
 با دستهای کوچک خود جان خسته را
 در کف گرفته‌ام که به پای تو بسپرم
 آغوش برگشای و مرا گیر در بغل
 تا گوی استباق زمیدان به در برم
 شاه شهید در طرب از این ترانه شد
 او را به بر گرفت و به میدان روانه شد
 آمد میان معرکه: گفت ای گروه دون
 کز راه حق شدید به یکبارگی برون
 از جور تان تپید به خون اکبر جوان
 و ز ظلمتان لوای ابوالفضل شد نگون
 دیگر بس است ظلم که شد از حساب بیش
 دیگر بس است جور که گشت از شمر فزون
 این طفل شیرخواره سه روز است کنز عطش
 نوشد به جای شیر زپستان غصّه خون
 رنگ بنفشه یافته رخسار چون گلش
 بیجاده فام کرده لب لعل لاله گون
 گیرم که من به زعم شما باشدم گناه
 این بیگنه خلاف نکرده است تاکنون
 آبی دهید بر لب خشکش خدای را
 کاندر دلش شکیب نه و اندر تنش سکون

گفتار شه هنوز به پایان نرفته بود
 کان طفل ناله‌ای ز جگر زد چو ارغنون
 و آن گاه خنده‌ای به رخ شه نمود و خفت
 دیگر زمن می‌رس که شد این قضیه چون؟
 این قاصد اجل زکجا بود ناگهان
 و آن را به حلق تشنه که بوده است رهنمون؟
 شد پاره حلق اصغر بی شیر و تازه گشت
 زخم دل حسین جگر خسته از درون
 نظاره کرد شاه به رخسار آن صغیر
 با ناله گفت: نحن الی الله راجعون
 ای آهوی حرم به خدا می‌سپارمت
 در حیرتم که چون به‌سوی خیمه آرمت...
 یا رب به اشک دیده‌گریان اهل بیت
 یا رب به سوز سینه‌بریان اهل بیت
 یا رب به داغ بی‌ثمر آل فاطمه
 یا رب به غصّه‌های فراوان اهل بیت
 یا رب به نور آیت والشمس والضّحی
 یا رب به نص محکم فرقان اهل بیت
 یا رب بدان صحیفه که کلک قدر نگاشت
 توقیعش از جلالت و از شان اهل بیت
 یا رب بدان پیاله پر خون که بر نهاد
 روز ازل قضای تو بر خوان اهل بیت...
 فرمان او به مشرق و مغرب رسان که هست
 جانانش اسیر چنبر فرمان اهل بیت

هر چند شد به رتبه سلیمان عصر خویش
 از جان کند غلامی سلمان اهل بیت...
 روی نیاز سوده بر این کعبه امید
 دست ولا فکنده به دامن اهل بیت
 همواره شاد دار دلش را که روز و شب
 باشد چو گوی در خم چوگان اهل بیت...^۱

۱- دیوان کامل ادیب الممالک فراهانی، به تدوین و تصحیح و حواشی وحید دستگردی، تهران ۱۳۱۲ هـ.
 ش. از چهارده بند در مرثی اهل البیت علیهم السلام.

ای تازه جوان

صفایی جندقی

(ت ۱۲۳۶ - و: ۱۳۱۴ هـ.ق)

ای تازه جوان، جان جهانم، علی اکبر	جانم علی اکبر
ای جان جهان، تازه جوانم، علی اکبر	جانم علی اکبر
بگذاشتیم در کف اشرار و گذشتی	ای مرغ بهشتی
دردا که خطا بود گمانم، علی اکبر	جانم علی اکبر
باز آی و مرا از قفس غم بگسل دام	زان پیش که ناکام
پرواز کند مرغ روانم، علی اکبر	جانم علی اکبر
خون بدنت جای کفن در تن صد چاک	ای بر سر من خاک
بعد از تو اگر زنده بمانم، علی اکبر	جانم علی اکبر
با آن که روان کرده‌ام ای کشته عطشان	یک دجله به دامان
لب تر نشدت ز آب روانم، علی اکبر	جانم علی اکبر
ای سرو روان خیز و به چشمم قدمی تاز	کت بار دگر باز
در دامن این چشمه نشانم علی اکبر	جانم علی اکبر
یارب چه شود مهر دل افروز تو روشن	سازد نظر من
بنما رخ و از غم برهانم، علی اکبر	جانم علی اکبر
تدبیر علاج دل غم پرور ما کن	این درد دوا کن

تا باز به لب نامده جانم، علی اکبر
 با کم زگنه چیست بدین نوحه سرایی
 جانم علی اکبر
 در ماتم تو مرثیه رانم، علی اکبر

* * *

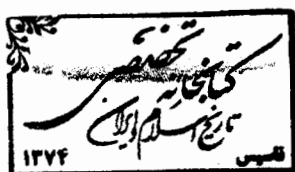
بر خاک خواری اوفتاد از فرق امروز افسرم

دردا که از زین سرنگون افتاد بر خاک اکبرم
 بر خاک خواری اوفتاد از فرق امروز افسرم
 با زندگانی زین سپس ارمان ندارم یک نفس
 بر جای این افسر سپهر ای کاش بر بودی سرم
 خاک بهی و آب بقاء زین آتشم بر باد شد
 آری نباشد سخت تر از سنگ و سندان پیکرم
 این صرصر طوفان ثمر، وین شعله نیران شرر
 در نینوا بر باد داد از بیخ و بن خاکسترم
 آهم دمامد هم زبان، هم زانویم اشک روان
 غم هم سفر، ره راحله، دل زاد و سرها رهبرم
 دشمن همی دانی چرا بی ساز و سامانم کند
 تا کسوت کُحلی فلک آراید از نو در برم
 گردون سراندازم ربود از دست خصم شوم پی
 تا از نو اندازد به سر این کهنه نیلی معجرم
 تو تشنه لب جان بسپری من زنده با این چشم تر
 کاش از جهان دریا و جو خشک آمدی آبشخووم
 صد بحر مرجانم برفت از کف که مرجانش بها
 در لَجّه کین تا فرو شد این گرامی گوهرم

خاک دو عالم بر سرم
 خاک دو عالم بر سرم
 درمان من مرگ است و بس
 خاک دو عالم بر سرم
 وین خانه از بنیاد شد
 خاک دو عالم بر سرم
 کم سوخت تا پایان زسر
 خاک دو عالم بر سرم
 داغ جوانم ارمغان
 خاک دو عالم بر سرم
 و زعمد عریانم کند
 خاک دو عالم بر سرم
 و اینها گمانم بود کی؟
 خاک دو عالم بر سرم
 ماندن زمردن تلخ تر
 خاک دو عالم بر سرم
 داد از که جویم زین جفا
 خاک دو عالم بر سرم

صد آسمان کیوان نحس از برج اقبالم سیه	سر زد که زان حالم تبه
در خاک تا بنهفت رخ رخشنده تابان اخترم	خاک دو عالم بر سرم
دوران چو شد ساقی همی بر سنگ زد مینای من	کز غم کند صهبای من
در بزم عاشورا کنون انباشت از خون ساغرم	خاک دو عالم بر سرم
بر آستان بندگی تا رخ نهاد از مسکنت	دارد صفایی سلطنت
ور در قیامت نشمری باز از سگان این درم	خاک دو عالم بر سرم ^۱

۱- دیوان اشعار صفایی جندی، تصحیح و مقدمه سیدعلی آل داوود، انتشارات آفرینش، تهران، ۱۳۷۰ هـ.



شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام

شیخ عبدالسلام تربتی

(ت: ۱۲۹۸ هـ. ق - و: ۱۳۷۲ هـ. ق)

از آن خونی که غنچه در دلش بود
نماید خواست دل از گریه خالی
ز مهد ناز، با آهنگ عشاق
ز تب می سوخت چون عود قماری^۱
رقابت را از آن سوز، آتش رشک
چنان در وی عطش بنموده تأثیر
چو دیدش دل نشد از گریه خالی
چو دید او را به حدی شعله تیز است
چو دید از تشنگی بی تاب و توشش
به طفل آموخت در آن سر به گوشی
به گوشش گفت اندر گاهواره
کسی کز آهویش شیران رمیده
چنان در مهد، خفتن مشکلش بود
به آن کوچک دلی با صوت عالی
نوا را شور افکن شد در آفاق
که خون دل کند از دیده خالی
عطش ره بسته بر خونابه اشک
که خونش گشته از خشکی گلوگیر
زجا برخاست عشق لایبالی
که جای اشک، چشمش شعله ریز است
نهاد آهسته در دم سر به گوشش
ز نوک تیر پُران، شیر نوشی
که ای ششماه شیر شیر خواره
چرا در گاهواره آرمیده؟

۱ - عود قمار: عودی که از قمار آورده شود. قمار: نام شهری است در منتهای هند قریب دریای شور به طرف جنوب. (غیاث)

که مهد از بهر طفلِ بی تمیز است
تو شهبازی چه نسبت با قماط^۱
اگر نه بازوی پیکار داری
تو حق داری دلت را زخمِ کاری است
بر آن دردی که دل ز اغیار دارد
روا نبود چو درد از یار باشد
دل زاری که عشق او را پزشک است
بلی آن دل که خود از عشق خون است
علاج خون چو ره از دیده تنگ است
عطش گر بسته ره بر خون ز دیده
پدر را بسایدی بر روی شانه

تو را گهواره میدان ستیز است
به روی دوش شه باشد بساطت
به سینه آه آتشبار داری
که خون از نرگست بر لاله جاری است
دوا از دیده خـونبار دارد
طبیعت نرگس بیمار باشد
دوای درد او غیر از سرشک است
علاجش هم ز عشق ذوفنون است
دریدن حلق نازک با خدنگ است
فرو ریزش ز حلقوم دریده
گلویت تیر را گردد نشانه^۲

۱- قماط: پارچه‌ای که طفل نوزاد را در آن پیچند، قنّاق.

۲- اندیشه شهاب، به کوشش و تنظیم علی اکبر شهابی، کتاب فروشی زوّار، مشهد، ۱۳۵۷ ه.ش، ص ۱۵۳.

در مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام

مینویی (علی عیوقی)

داشت شاه تشنه کامان اکبری، رعنا جوانی
سروقدی، مُشک مویی، لاله رو، در گُلستانی
نوجوانی اژدر افکن، شیر صولت، عین جانی
گل رخی، ابرو کمانی، چهره اش شمس عیانی
رخ چو یوسف، ماه کنعان، شهره در شهر ملاح
در جمال و دلربایی، آیتی از لطف داور
نطق و خُلق و خُلق او، بودی مشابه با پیمبر
در ادب بی مثل و در تقوا یگانه، نیک منظر
در تَلالُ لعلِ تابان، در شجاعت همچو حیدر
ثانی بابش حسین بن علی، شاه ولایت
سروری کز عشق او لیلای مادر بُد سمندر
از خیال هجر او، سوزان شده، چون مرغ بی پر
چشم حسرت بهر دیدار عزیزش بوده، بر در
روح بودش در بدن یا جان شیرینش به پیکر
همچو ماهی در تلاطم، از غمش با درد و محنت...

سینه‌ام بابا به تنگ آمد، ازین نیرنگ و افسون
 شد سیه دنیا به چشمم، من شدم مهموم و محزون
 اذن جنگم ده که در راحت شوم آغشته در خون
 تیغ در کف، زیرو رو سازم، سپاه کفر اکنون
 اکبرم! جانم فدایت، ای گل بستان عترت
 شه چو دید اکبر شد عازم بهر جانبازی به میدان
 بهر اثبات حقیقت تا کند، ترویج قرآن
 دست بالا، بر دعا، بر درگه خلّاق سبحان
 گفت: معبودا نگهدار این پسر از شرّ شیطان
 حفظ فرمایش، ز اقوام و گروه بی حمیت
 جست بر پشت عقاب آن شهسوار ملک هیجا
 از جلوسش بر فرس، خیل ملک در شور و غوغا
 مات شد چشم فلک از غیرت آن مهر بطحا
 بانگ تکبیرش شد از دل، بر در سبحان یکتا
 صفر آسا حمله ور بر مردم مقرون به ذلت
 شد رجز خوان، گفت: ای نمرودیان دیو آیین
 ای بتر از دیو مردم، از چه با ما این چنین کین؟
 راه و رسم آدمی بودن، شما را این بود، این؟
 سبط خاتم، زاده زهرا، کشید ای قوم بی‌دین
 بهر چه؟ جرّمش چه باشد؟ آن مه برج سعادت
 پس چو شیر خشمگین، بر آن گروه بد سیر زد
 همچو اخگر پاره، با شمشیر بر آنها شرر زد
 گه به سر، گاهی به سینه، گاهی از سر تا کمر زد
 دشمن از آن اژدر افکن، نعره آیین المَفَرّ زد

دادِ مردی داد، در میدان به صد شور و رشادت
از فشار تشنگی از جنگ واماند آن دلاور
سوی باب آمد که تا ریزد، مگر آبی به حنجر
آب بُد نایاب، تشنه کام برگشت آن غضنفر
بار دیگر حمله‌ور شد منقذش، زد تیغ بر سر
آه و واویلا، نگون شد آن درخت باغ شوکت
زد صدا بابا بیا بنگر علی شد غرقه در خون
شد شهید از خنجر این کافر دژخیم ملعون
باب آمد همچو بازی، بر سر میر همایون
دید دیگر از کفش رفته قرار و صبر بیرون
گفت: بعد از تو علی، بر فرق گیتی خاک خفت
از غمش شد در خیام شاه دین فریاد و افغان
سوخت عالم را ز داغش، تا ابد آن جان جانان
«مینویی» در ماتمش، عمری بود محزون و نالان
بر عزای او زغم، از دیده چون سیلاب گریان
شایدش شافع شود در حشر، آن سالار رحمت^۱

در مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام

داوری شیرازی

(ت: ۱۲۳۸ ه. ق - و: ۱۲۸۳ ه. ق)

چون لشکر شاه گشت کشته
نه یار به جا و نه معینش
هر گوشه که شه نظاره می کرد
یاران همه گشته پاره پاره
از هر طرفی که جُستی امداد
آمد به برش علی اکبر
رخساره چو ماه و طره چون مشک
از قوَت دست و زور بازو
افکنده به سرو یاسمین خیز
از مُشک به مه کلاله بسته
از غصّه دلش به سینه بریان
می خواست کند حدیثی اظهار
شه گفت: چرا سخن نگویی
رمزی بگواز غم نهانم
گفتا: چه بگویم از دل ریش
من زنده، تو مانده بی کس و فرد
بگذار به خاک و خون نشینم

شد دشت بلا زکشته پشته
جز تازه جوان نازنینش...
بر جسم هزار پاره می کرد
مه مانده به جا و یک ستاره
آواز کمان جواب می داد
لب خشک و زگریه دیدگان تر
چشمش تر و کامش از عطش خشک
با شیر سپهر هم ترازو
دو سلسله مشک ضیمران بیز
از سبزه طراز لاله بسته
در پیش شه ایستاده گریان
از گریه نَبْدِ مجال گفتار
درد دل خود به من نگویی
ای درد و غمت همه به جانم
دانی چو نظر کنی دل خویش
در پیش که بازگویم این درد
تا بی کسی تو را نبینم

در سینه دلی به تنگ دارم
 شه گفت: ازین خیال بگذر
 تو جان منی و خوش تر از آن
 از جان نبود شکیب تن را
 من پیرم اگر فتادم از پای
 گفت: ای پدر از پسر گذر کن
 گفت: از غم دوری ام میندیش
 بس گفت و چو دید چاره ای نیست
 شه دیده او چو دید نمناک
 می گفت و ز دیده اشک می ریخت
 کای تازه جوان ناز پرورد
 از درد دلم حذر ندادی
 یاری بجز از تو دیگر نیست
 در سر چه هوای جنگ داری
 دانم که فزونی از سواران
 ترسم شود این قد بلندت
 ترسم شود آن گل سمن خیز
 زنه ازین خیال بگذر
 بسیار پدر بداد پندش
 آن را که به سر هوای دلبند
 از گریه چو دید کار نگشود
 بر پای پدر فتاد و بگریست
 سوگند به جد و پیر، دادش

بگذار که روبه جنگ آرم
 از این طلب محال بگذر
 آسان نبود گذشتن از جان
 چون بی تو بود شکیب من را
 غم نیست سر تو باد بر جای
 گفت: ای پسر از خدا حذر کن
 گفتا: چه کنم به این دل ریش
 بی چاره فرو بماند و بگریست
 شد از غم او نژند و غمناک
 اختر زفلک ز رشک می ریخت
 زین بیش مکن به سینه ام درد
 یا از دل من خبر نداری...
 صبر از تو به خویش باورم نیست
 در طبع مگر پلنگ داری؟
 یک تن چه کند به صد هزاران؟
 آویخته از بر سمندت
 برگردن نیزه کاکل آویز
 جان پدر از جدال بگذر
 پسندی نفتاد سودمندش
 هرگز نپذیرد از پدر پند
 پیش آمد و عجز و لابه بنمود
 سر بر قدمش نهاد و بگریست
 و آن حور لقا^۱ که شیر دادش

۱ - حور لقا: منظور حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است که حسین علیه السلام را شیر داده است.

شاه آن بشنید و گشت خاموش
گفت: ای خُتنی غزال چالاک
بر مادر پیرخویش رحمی
اوّل دل دوستان به دست آر
آمد بر بانوان پرده
نالان و زدیده اشک ریزان
ایّام فراق و گاه دوری است
ای مادر زار، چُست برخیز
هنگام فراق و گاه دوری است
این گفت و زپرده پرده داران
یک فوج ز اقربا و خویشان
از هر طرفی فغان برآمد
بردند و به خیمه اش نشانندند
آن یک به گلش گلاب می زد
گردش همه چون سپند خیزان
مادرش که کس مباد چون او
برجست و به برکشید او را
گاهی به مهش نشانند ژاله
چون شانه به زلف دلکشش کرد
از سرمه به نرگش سیاه بست
شهزاده ز خیمه گاه برجست
پیش پدر ایستاده دلریش
چون شه به نبرد چُست دیدش
بوسید رخان لعل رنگش

بگریست چنان که رفت از هوش
از درد من ار نباشدت باک
بر آن دل زار ریش رحمی
پس بر صف دشمنان شکست آر
نالان چو غزال تیر خورده
فریاد کشید: کای عزیزان
بر من غم و بر شما صبوری است
این اوّل درد توست برخیز
بر من غم و بر شما صبوری است
بی پرده درآمدند یاران
آشفته دلان و مو پریشان
دود از دل آسمان برآمد...
گرد از سرو روش می فشاندند
و آن پنجه به مشک ناب می زد
وز چشم بدش سپند ریزان
بر دامنش اوفتاده چون مو
بر چهره او نهاد رو را
گاهی به گلش نشانند لاله
بوییدن مشک بی هُشش کرد
وز چشم بدش به دیده ره بست...
گفتی که ز شرق ماه برجست
گفتا که نمانده صبر ازین بیش
در عهد و وفا درست دیدش
پوشید به تن سلاح جنگش

بر پیکر او زره بپوشید
 پس مغفر زرنگار برداشت
 و آن گه بنهاد روی بر روش
 پس ناله الفراق برخاست
 و آن ناله که از جگر برآورد
 شهزاده به پای شاه افتاد
 می رفت و شهنش نظاره می کرد
 یکباره دوباره پنج باره
 اسبی که عقاب بود نامش
 برجست و بر او چو برق بنشست
 هی کرد و فرس به رزمگه راند
 با پنجه، زه کمان بمالید
 تیری دو سه از میان ترکش
 بگرفت میان نیزه در دست
 بر سر بفراشت آهنین گرز
 در دست گرفت تیغ خونریز
 گر روی به سنگ خاره می کرد
 بس کاسه سر که نیمه انداخت
 از بار سلیخ شد گرانبار
 زو اختر کینه گاه برگشت
 گفت: ای پدر! العطش ثوابی
 شه گفت: زبان خود به من ده
 بنهاد زبان به کام، بابش
 شه گفت: که گریه را سبب چیست؟

در موج گرفت عکس خورشید
 سرپوش بر آفتاب بگذاشت
 بگریست چنان که رفت از هوش
 چیزی که گمان نبود شد راست
 کوه احد از کمر برآورد
 برخاست و رو به راه بنهاد
 دل بود که پاره پاره می کرد
 برگشت و بُد ز جنگ چاره
 از صاعقه پیش بود گامش
 خورشید به کوه شرق بنشست
 در قلب سپاه نیزه بنشانید
 از مالش او کمان بنالید
 بنهاد بر آن کمان سرکش
 افشاند چنان که نیزه بشکست
 بر چرخ رسید کوه البرز
 بر معرکه زد چو آتش تیز
 خارا صفتش دوپاره می کرد
 صحرا چو دکان کاسه گر ساخت
 وز تشنگی اوفتاد از کار
 لب تشنه به سوی شاه برگشت
 بر این لب تشنه ریز آبی
 لب را به لبان خشک من نه
 وز دیده به چهره ریخت آبش
 بگشاد زبان و باز بگریست

کای باب، دلم کباب کردی
گفت این و دوباره جست بر زین
با تیغ کشیده همچو مریخ
می‌رفت و ز جام شوق سرمست
یکباره سپهر ازو بگردد
بگرفت به گرد شاهزاده
دریای سپاه موج بگرفت
از دست گشای تیرداران
تیر از چپ و راست سر برآورد
هر گوشه که سر فراز می‌کرد
ناگه عربی به کین درآمد
تیغی که به زهر داده بُد آب
از ضربت آن حرامزاده
مغفر زسرش فتاد بر خاک
خونین سر زلف عنبرین پوش
دیگر به تنش توان نماند ایچ
سر بر سر زین و تیغ بر دوش
گفتا به عقاب: کای سبک خیز
بشتاب که غرق بحر خونم
بشتاب که طاقتم دگر نیست
بشتاب که آخر سواری است
برقی شو و بال و پر در آور
می‌گفت و دوان عقاب چون برق

وز خواهشِ آبم آب کردی
زد بر چپ و راست همچو فرزین
بنیاد خسان بگند از بیخ
دامن به میان تیغ در دست
تا نامهٔ عمر او نوردید
هر سوز سواره و پیاده
تیغ از چپ و راست اوج بگرفت
شد آن تن پاک تیر باران
گفتی تو که مرگ پر برآورد
نی بود که سر دراز می‌کرد
همچون اجل از کمین برآمد
زد بر سر او که رفت از تاب
بشکافت سر امامزاده
قرص قمر از هلال شد پاک
چون شاخ بَقَم^۱ فتاد بر دوش
چون طرّهٔ خود برفت در پیچ
ببُنهاده و ز درد رفت از هوش
بر جبههٔ میان چو آتش تیز
زین بحر بلا ببر برونم
بی خویشم و از خودم خبر نیست
جان از تن و تن ز جان فراری است
ز آن سوی سپاه؛ سر برآور
گفتی شده گام، پای تا فرق

۱- بَقَم: نام چوبی که از او رنگ سرخ حاصل شود. (غیاث)

تا راکب خویش را برون برد
 آن پیکر غرق خون صد چاک
 شهزاده فتاد و آه در داد
 بجهاند فرس میان میدان
 پروانه مثال، از چپ و راست
 فریاد کنان و اشکباران
 می گفت که: یا علی! کجایی
 گه شیب و گهی فراز می راند
 ای جان پسر! کجا فتادی؟
 می گفت و دوان به طرف بید^۱
 از خون، سر و یال و گوش، رنگین
 شه گفت بدان بریده زانو
 آن ماه دو هفته را چه کردی؟
 جانان مرا کجا فکندی؟
 او را به کدام راه بردی؟
 آن بسته زبان به شرمساری
 می رفت و به سر اشاره می کرد
 آمد بر نوجوان نوشاد
 خاکم به دهان چه دید بر خاک
 پا تا سر او تمام پر خون
 در خون زده موی دسته دسته
 موی سیهش ز کاردانی
 پیراهن او چو باغ لاله

زان گونه که کس ندید چون برد
 چون بار گل اوفتاد بر خاک
 شاه این بشنید و اسب سر داد
 از هر طرفی دوان و خیزان
 می رفت و نشان زشمع می خواست
 چون ابر بهار در بهاران
 ای جان پدر! بس این جدایی
 می تافت عنان و باز می راند
 ای سرو! کجا زیبا فتادی؟
 تا اسب عقاب گشت پیدا
 بر پشت رکاب و بر شکم زین
 کی پی شده پا! جوان من کو؟
 آن باغ شکفته را چه کردی؟
 نی جان مرا کجا فکندی؟
 یوسف به کدام چاه بردی؟
 سر پیش ز دیده اشک جاری
 شاه از پی او نظاره می کرد
 آن دید که دیده ای مبینا!
 چاکم به جگر! تنی و صد چاک
 چون گل بدنش تمام گلگون
 بر سر رخ، ره آفتاب بسته
 کرده به دو مهر سایانی
 خون بسته بر او چو داغ لاله

شه همچو شکار دیده شاهین
 بگرفت سرپسر به سینه
 از دیده به رخ سرشک افشان
 گفت: ای گل تازه بردمیده
 بر برگ گلت چرا غبار است؟
 ای تازه نهال شاخ رسته
 ای سرو بُن بلند بالا
 از سنگی که شد پرت شکسته؟
 از دستِ که جرعه نوش گشتی؟
 ای سرو روان به پای برخیز
 در پیش پدر چرا غنودی؟
 بگشای لبی بکن خطابی
 شهزاده نداشت تاب گفتار
 بر چهره شاه چشم بردوخت
 دیدار شش دوباره جان داد
 شه گفت که: حالت تو چون است؟
 گفتا: به دل تو گفتمی چیست؟
 گفتا: بگو از غم نهانی
 گفتا: چه غمت برده در پیچ؟
 اکنون که فتاده‌ام زپا، من
 آن دم که تو اُفتی از سرزین
 این گفت و به روی شاه جان داد
 یا رب! چه گذشت بر دل شاه

خود را به زمین زد از سر زین
 دستی به سر آن دگر به سینه
 با ناخن غم جگر خراشان
 بیخ گلت از جگر دمیده
 چاکِ تنت از کدام خار است
 ساخت که چنین به هم شکسته؟!
 با تیشه که اوفکندت از پا؟
 با تیغ که شد سرت شکسته؟
 کز خود شدی و خموش گشتی
 بنشسته پدر، ز جای، برخیز
 ای باب! تو بی ادب نبودی
 بشنو سخنی بگو جوابی
 خاموش شد از جواب گفتار
 گفتی دل شاه بر جگر سوخت
 تایش به جان ناتوان داد
 گفت: ای پدر از بیان برون است
 گفتا: که مپرس گفتمی نیست
 گفتا: چه بیان کنم چو دانی
 گفتا: بجز از غمت دگر هیچ
 بنهاده سرم تو را به دامن
 تا خود که بود تو را به بالین؟
 جان بهتر ازین نمی توان داد
 کس غیر خدا نبود آگاه^۱

در رثای حضرت علی اصغر علیه السلام

شه بفرمود: ای ز مادر یادگار
خواهرا طفل صغیرم را بیار
تا ببینم، بار دیگر روی او
بوسه چینم از لب دلجوی او
غنچه پژمرده را آبی دهم
مرهمی بر قلب مجروحش نهم
شه گرفت آن غنچه پژمرده را
بوسه زد آن لؤلؤ ناسفته را
برد او را سوی لشکر با شتاب
تا دهد آبی به آن درّ خوشاب
گفت: کای قوم این گهر زان من است
جوهر جان بلکه جانان من است
گر چه بی شیر است، خود شیر حق است
آیت توحید حیّ مطلق است
شیرخوار است ار چه باشد شیرخوار
هست اعظم حاجت پروردگار
لیک از سوز عطش افسرده است
وز شرار تشنگی پژمرده است
گر گنهکار است آن هم گرچه نیست
این گنه از گل بود و ز غنچه نیست...

رحمی آخر تا به کی جور و جفا؟
 وَيَلْكُمْ مُنُّوا عَلَى ابْنِ الْمُصْطَفَى
 چون شود گر متنی بر من نهید
 جَرَعَهُ آبِي بِهِ اَيْنَ كُودَكْ دَهِيد
 قوم ز استسقاء شد در هلهله
 زان میانِه گشت ساقی حرمله
 ساغر جور و جفا لبریز کرد
 نِاوَکْ پِیکان طغیان تیز کرد
 مَصْحَفْ حَقْ را نشان تیر کرد
 از دم تیرش گلو پرشیر کرد
 وه که از پستان پیکان آن صغیر
 در تَبَسِّمْ گشت و شد از شیر سیر
 زین تَبَسِّمْ حِجَّتِي اثبات کرد
 پرتوی بنمود و شه را مات کرد
 الْغَرَضُ آن زاده ختمی مآب
 بست از خون گلو بر وی خضاب
 تا که در روز جزا خونین جبین
 گوید: اَيْنَکْ صِبْغَةُ اللَّهِ^۱ است این
 صِبْغَةُ اللَّهِ یا خضاب وحدت است
 یا که زینت بخش نقش رحمت است^۲

۱- صِبْغَةُ اللَّهِ: ملت و دین محمدی ﷺ. (غیاث)

این ترکیب در قرآن کریم آمده است: «صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ»:
 «این رنگ خداست و چه رنگی بهتر از رنگ خداست؟ و ما پرستندگان او هستیم». (بقره / ۱۳۸)

۲- دیوان داوری شیرازی، ص ۴۴۷.

در مصیبت علی اصغر علیه السلام، (مخمّسی در تضمین غزل سعدی)

(حاج شیخ محمدحسین غروی اصفهانی (کمپانی)

(ت ۱۲۹۶ ه.ق - و : ۱۳۶۱ ه.ق)

رفت اصغر شیرینم، ز آغوشم و دامنم

برگ گل نسرینم یا شاخه ریحانم

آن غنچه خندان را من غنچه نمی خوانم

«آن دوست که من دارم و آن یار که من دانم

شیرین دهنی دارد دور از لب و دندانم»

کی مهر و وفا باشد این چرخ بد اختر را؟

تا خلعت دامادی در برکنم اکبر را

بینم به دل شادی آن طلعت دلبر را

«بخت آن نکند با من کان شاخ صنوبر را

بنشینم و بنشانم گل بر سرش افشانم»

ای جعد سمن سایت دام دل شیدایی

در نرگس شهلایت شور سر سودایی

بی لعل شکر خایت کو تاب و توانایی؟

«ای روی دل آرایت مجموعه زیبایی

مجموع چه غم دارد از من که پریشانم»

ای شمع رخت شاهد، در بزم شهود من
 موی تو و بوی تو، مشک من و عود من
 از داغ تو دادِ من وزسوز تو دود من
 «دریاب که نقشی ماند از طرح وجود من
 چون یاد تو می‌آرم خود هیچ نمی‌مانم»

ای لعل لبّت میگون وی سروِ قُدت موزون
 عذرای جمالت را من وامق و من مفتون
 رفتی تو و جانا رفت، جان از تن من بیرون
 «ای خوب‌تر از لیلی بیم است که چون مجنون
 عشق تو بگرداند در کوه و بیابانم»

ای کِشْتِ امیدم را خود حاصل بی حاصل
 سهل است گذشت از جان، لیکن ز جوان مشکل
 تند آمدی و رفتی ای دولت مستعجل
 «دستی ز غمت بر دل، پایی ز پی ات در گل
 با این همه صبرم هست، از روی تو نتوانم»

زود از نظرم رفتی ای کوکب اقبالم
 یکباره نگون گشتی ای رایت اجلام
 آسوده شدی از غم، من نیز به دنبال
 «در خفیه همی نالم وین طرفه که در عالم
 عشاق نمی‌خسبند از ناله پنهانم»

سوز غمت ای مهوش، در سوخته می‌گیرد
 فریاد مصیبت کش، در سوخته می‌گیرد
 خوناب مرارت کش، در سوخته می‌گیرد
 «بینی که چه گرم آتش در سوخته می‌گیرد»

تو گرم‌تر از آتش من سوخته‌تر ز آنم
 ای دوست نمی‌گویم چون آگهی از حالم
 از مرگ جوانانم و ز ناله اطفالم
 گر دست جفا سازد نابودم و پامالم
 «با وصل نمی‌پیچم و ز هجر نمی‌نالم»
 حکم آن که تو فرمایی من بنده فرمایم
 از بیش و کم دشمن، هر چند که بسیارند
 باکم نبود هرگز، چون درره گل خارند
 با نقش وجود تو، چون نقش به دیوارند
 «یک پشت زمین دشمن، گر روی به من آرند
 از روی تو بیزارم گر روی بگردانم»
 زندان بلایت را صد باره چو ایوبم من یوسف حسنت را همواره چو یعقوبم
 من عاشق دیدارم، من طالب مطلوبم «در دام تو محبوسم در دست تو مغلوبم
 از ذوق تو مدهوشم در وصف تو حیرانم»
 زد «مفتقر» شیدا، ز اوّل در این سودا
 شد بار دلش آخر، سود و بر این سودا
 تا گشت سمندروار در اخگر این سودا
 «گویند مکن سعدی جان در سر این سودا
 گر جان برود شاید من زنده با جانم»^۱

۱ - دیوان حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (کمپانی)، چاپ دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۳۸ هـ

در مدح حضرت ابی الحسن علی اکبر علیه السلام

ای طلعت زیبای تو، عکس جمال لم یزل
وی غرّه غرّای^۱ تو، آیینه حُسن ازل
ای دُرّه بیضای تو مصباح راه سالکان
وی لعل گوهر زای تو مفتاح اهل عقد و حل
ای غیب مکنون را حجاب زان گیسوی پر پیچ و تاب
وی سرّ مخزون را کتاب زان خطّ خالی از خلل
پیش قد دلجوی تو طوبی گیاه جوی تو
ای نخله طور یقین، وی دوحه علم و عمل
روح روان عالمی، جان نبیّ خاتمی
طاووس آل هاشمی ناموس حق عزّوجل
در صولت و دل حیدری، زان رو علیّ اکبری
در صفّ هیجا^۲ صفدری، در گاه جنگ اعظم بطل^۳

۱- غُرّه غَرّا: غره: پیشانی - غَرّا: روشن و سپید (غُرّه غَرّا: کنایه از سر بلندی و آبرومندی است).

۲- صفّ هیجا: صف جنگ.

۳- اعظم بطل: پهلوان بزرگ.

در خَلْق و خُلُق و نطق و قیل، ختم نبوت را میثیل^۱
 ای مبدأ بسی مثل و بسی مانند را نعم المثل
 ای تشنه بحر وصال، سرچشمه فیض و کمال
 سرشار عشق لایزال، سرمست شوق لم یزل
 ذوق رفیع المشرب، افکند در تاب و تبت
 تو خشک لب ز آب ولبت عین زلال بسی زل^۲
 کردی چو با تیغ دو سر، در عرصه میدان گذر
 بر شد ز دشمن الحذر وز دوست بانگ العجل
 دست قضا شد کارگر در کار فرمای قدر
 حَتَّى إِذَا أَنْشَقَ الْقَمَرُ، لَمَّا تَجَلَّى وَاکْتَمَل^۳
 عنقای قاف قرب حق، افتاد از هفتم طبق
 در لَجَّة خون شفق، نجم هو، بدر اقل^۴
 یعقوب کنعان محن، قمری صفت شد در سخن
 کای یوسف گل پیرهن، ای طعمه گرگ اجل
 ای لاله باغ امید، از داغ تو سرور خمید
 شد دیده حق بین سفید، و الرأس شَيْباً اِشْتَعَلَ^۵

۱- میثیل: (اماله شده کلمه مثال): مانند، نظیر، شبیه.

۲- بی زَلَل: بدون نقص، بدون لغزش، بدون نقصان و کجی در ترازو.

۳- حَتَّى إِذَا أَنْشَقَ الْقَمَرُ، لَمَّا تَجَلَّى وَاکْتَمَل: اشاره است به سوره مبارکه «قمر» و آیه شریفه: ﴿اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَأَنْشَقَ الْقَمَرُ﴾ (رستاخیز نزدیک شد و ماه بشکافت) چون جلوه گری کرد و کمال یافت.

۴- نَجْمُ هَو، بِدَرُ اَقْل: ستاره ای که فرود آمد، ماه شب چهارده ای که غروب کرد.

۵- و الرأس شَيْباً اِشْتَعَلَ: این تعبیر از آیه ۴ سوره مریم گرفته شده است که می فرماید: ﴿قَالَ رَبِّ اِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاسْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا﴾ گفت: «پروردگارا استخوانم

ای شاه اقلیم صفا، سرباز میدان وفا
 بادا علی الدنیا العفا^۱ بعد از تو ای میرِ اجل
 ای سرو آزاد پدر، ای شاخ شمشاد پدر
 ناکام و ناشاد پدر، ای نونهای بنی بدل
 گفتم ببینم شادیت، عیش شب دامادیت
 روز مبارکبادیت، خاب الرجاء والامل^۲
 زینب شده مفتون تو، آغشته اندر خون تو
 لیلی زغم مجنون تو، سرگشته سهل و جبل^{۳، ۴}

سست شده و پیری بر سرم غبار افشانده است و از دعای به درگاه تو ای خدای من، محروم نبوده‌ام. (مریم / ۴).

۱- بادا علی الدنیا العفا... خاک بر سر دنیا باد.

۲- خَابَ الرَّجَاءُ وَالْأَمَلُ: امید و آرزو بر باد رفت.

۳- سهل و جبل: زمینهای هموار و ناهموار، دشت و کوهسار.

۴- دیوان حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (کمپانی)، ص ۱۲۴.

ام لیلی در عزای فرزند نوجوان خود گفته است:

خزان گل من، بهار جوانی	بُود هر گلی را بهار و خزانی
گل من زخون بدن ارغوانی	بُود شاخ گل سبز در هر بهاری
نه یک نوجوان، یک جهان نوجوانی	نه یک گل زمن رفته، یک بوستان گل
بماندم من و پیری و ناتوانی	جوانا! توانایی من تو بودی
نپنداشتم زهر غم می چشانی	ترا نخل شکر بری پروریدم
تو چون شمع، سرگرم درسرفشانی	به گرد تو پروانه وش می دویدم
من از اشک خونین، عقیق یمانی	تو چون شاخ مرجان، ز یاقوت خونی
که جانی کنم تازه زان یار جانی	به میقات دیدارت احرام بستم
که ای آرزومند من! لَنْ تَرانی	سروش غمت گفت در گوش هوش
نمی یابی از اهرمن هم نشانی	ز سر پَنجۀ دشمن دیو سیرت
که در سایه او کنم زندگانی	جوانا! نهالی نشاندم به امید
سر او کند بر سرم سایبانی	دریغا! که از گردش چرخ گردون
به رفعت، همای بلند آشیانی	جوانا! به همت تو عنقای قافی
تویی ثانی آئین سَبْعُ المِثانی ^۱	تویی یگه تمثال عقل نخستین

۱- ثانی اثنین سَبْعُ المِثانی: از آیه ۸۷ سوره حجر گرفته شده است که فرموده: ﴿وَلَقَدْ أَتَيْنَاكَ سَبْعًا

نزیید سرت را سر نیزه بودن
 جوانا! فروغ تو از مشرق نی
 ولی روز ما را سیه کرده چندان
 فدای سر نازنین تو گردهم
 نظر بستی از عمر و از ما نبستی
 پس از این من و داغ آن لاله رو
 پس از این من و سوز آن شمع قامت
 هر آن سر که سودای آن سر ندارد
 دلی گر نسوزد ز سوز غم تو

مگر جان من شمع این کاروانی؟
 بود رشک مهر و مه آسمانی
 که مردن به از عشرت جاودانی
 که از نازنینان کند دیدبانی
 کنی سرپرستی ز ما تا توانی
 که یک صورت است و جهانی معانی
 که در بزم وحدت نبودیش ثانی
 بود بر سر دوش، بار گرانی
 نبیند به دنیا رخ شادمانی^۱

مِنَ الْمَثَنِی وَالْقُرْآنَ الْعَظِیْمَ» «ما سورة حمد و قرآن عظیم را به تو دادیم»: تو دومین سورة حمد را می‌مانی.

۱- دیوان حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (کمپانی)، ص ۱۲۸.

زبان حال لیلای جگر خون در غم فرزندش علی بن الحسین علیه السلام

بیا بلبل که تا با هم بنالیم
زتو گل رفت وز ما گل‌لغذاری
تو را وصل گل دیگر امید است
ولیکن گل‌لغذارم را بدل نیست
فراقی را که اندر پی وصال است
گلی از گلشن من رفت بر باد
گلی شد از من غمدیده در خاک
مرا بر سینه داغ گل‌لغذاری است
یگانه گوهری گم شد زدستم
نمی‌دانم چه شد آن سرو آزاد
ندید آن یوسف مصر ملاح
دریغ از سرو بالای رسایش
دریغ از حلقه پر پیچ و تابش
هزاران حیف کان شاخ صنوبر
هزاران حیف کان گیسوی مشکین

که ما هجران کش و شوریده حالیم
تو را فریاد و ما را آه و زاری
بهار دیگر از بهر تو عید است
بهار دیگری ما را امل نیست
نه چون هجری است کو را اتصال است
که تا محشر نخواهد رفت از یاد
که گل در ماتمش زد پیرهن چاک...
که گل در پیش او مانند خاری است...
که جویای ویم تا زنده هستم..
به بادی ناگهان از پا در افتاد
به دوران جوانی، روی راحت...
دریغ از گیسوان مشکسایش
دریغ از کاکل در خون خضابش
ز نخل زندگانی گشت بی بر
به خون فرق سر گردیده رنگین

هزاران حیف کان خورشید خاور
فغان کاینه روی پیمبر
فغان زان قامت طوبی مثالش
من اندر وصف او مدهوش هستم
به روی و موی و سیما و شمایل
بیا ای عندلیب گلشن من
بیا ای نوگل گلزار مادر
بیا ای نونهل باغ مادر
بیا ای شمع جمع محفل ما
بیا ای شاهد یکتای زیبا
تورا با شیرۀ جان پروریدم
ندانستم که مرگ ناگهانی
به همت می توان از جان گذشتن
من و یاد قد شمشادی تو
من و یاد لب خشکیده تو
من و آن زخمهای بی حساب
جوانا! رحم کن بر پیری من
جوانا! سوی مادر یک نظر کن
اگر خو کرده باشی با جدایی
گاهی حال دل غمناک ما پرس
سؤال از جان غمناکان ثواب است

میان لجه خون^۱ شد شناور
به خاک تیره شد الله اکبر!
که دست جور، برد از اعتدالش
نه لیلایم که مجنون وی آستم...
پیمبر آیت و حیدر دلایل
بین تاریک، چشم روشن من
بکن رحمی به حال زار مادر
بزن آبی به سوز داغ مادر
بین ظلمت سرا شد منزل ما
که دل را بیش از این نبود شکیا
دریغاکز تو جانا دل بریدم
عنان گیرد تو را در نوجوانی
ولیکن از جوان نتوان گذشتن...
من و ناکامی و ناشادی تو
من و سوز دل تفتیده تو
من و آن پیکر در خون خضابت
مرا مگذار با یک دشت دشمن
بیا رحمی براین چشمان تر کن
مکن قطع رسوم آشنایی
ز آب دیده نمناک ما پرس
خصوصاً آن دلی کز غم کباب است^۲

۱- لُجه خون: میان دو دریا، عمیق ترین موضع دریای ژرف.

۲- دیوان حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (کمپانی)، ص ۱۳۲.

در رثای حضرت علی اکبر علیه السلام

دلِ سنگِ خاره شد خون، زغم جوان لیلی
نه عجب که گشته مجنون دل ناتوان لیلی
ز دو چشم روشن شاه برفت یک فلک نور
چو ز خیمه شد روان، یا که زتن روان لیلی
دل شاه خون شد از شور فراق شاهزاده
ز نوای بانوان حرم و فغان لیلی
ز حدیث شور قُمری بگذر که برده از دست
دل صد هزاردستان، غم داستان لیلی
پر و بال طائر سدره نشین بریخت زین غم
چو همای عزّت افتاد زآشیان لیلی
چو فتاد نخله طور تجلّی الهی^۱
به فلک بلند شد آهِ شرر فشان لیلی
چو به خون خضاب شد طرّه مشکسای اکبر
بسروود موگنان، مویه کنان زبان لیلی

۱ - نخله طور تجلّی الهی: درختی که موسی علیه السلام در وادی ایمن در حوالی کوه طور، تجلّی انوار حق تعالی را بر آن درخت مشاهده کرده بود.

که زحسرت تو! ای شمع جهان فروز مادر
 شب و روز همچو پروانه بسوخت جان لیلی
 نه چنان زینجه گرگ دغا^۱ تو چاک چاکی
 که نشانه جویم از یوسف بی نشان لیلی
 به امید پروریدم چو تو شاخه گلی را
 ندهد فلک نشان چون گل بوستان لیلی
 که به زیر سایه سرو تو کام دل بیابم
 اسفا! سر تو بر نی شده سایبان لیلی
 تو به نی برابر من، من اسیر بند دشمن
 به خدا نبود این حادثه در گمان لیلی
 من و آرزوی دامادی یک جهان جوانی
 که برفت و دود برخاست ز دودمان لیلی
 من و داغ یک چمن لاله دلگشای گیتی
 من و سوز یک جهان شمع جهانتان لیلی
 من و ییاد سرو اندام عزیز نامرادم
 من و شور تلخی کام شکردهان لیلی
 نه عجب زشور، بانو به نوای غم نواز
 دل زار «مُفْتَقِر»، بسنده آستان لیلی^۲

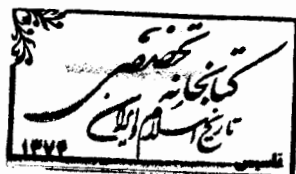
۱- گرگ دغا: گرگ مردمخوار، ناراست، حرامزاده.

۲- دیوان حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (کمپانی)، ص ۱۳۳.

در مدح عبدالله بن الحسین علیه السلام طفل رضیع حضرت سیدالشهداء علیه السلام

کنار مادر گیتی، ز طفل اشک بوَد تر
به یاد خشکی حلقوم و تشنه کامی اصغر
رضیع تَدْیِ 'امامت، مسیح مهد کرامت
شفیع روز قیامت، ولیّ خالق اکبر
به محفل ازلی شمع جمع و شاهد وحدت
به حسن لم یزلی ثانی شیهه پیمبر
یگانه کسوکب دُرّی آستان ولایت
به طلعت، آیت «الله نور» را شده مظهر...
به چهره رشک گل و مل، به طره رونق سنبل
به شور و نغمه زبلیل هزار بار نکوتر
لبش چو گوهر رخشان، عقیق و لعل درخشان
نه از یمن نه بدخشان، زگنژ مخفی داور
دریغ و درد که یاقوت لعل روح فزایش
چو کهربا شد و مرجان دوست را زده آذر

لبی که غنچه سیراب از او گرفته طراوت
 چنان فسرده شد از تشنگی که لایِتصوّر^۱
 زقحط آب، لبی خشک ماند در لب دریا
 که سلسبیل لبش بود، رشک چشمه کوثر
 لبی زسوز عطش زد شرر به خرمن هستی
 که بود مبدأ عین الحیاة خضر و سکندر
 نداشت شیر چو آن بچه شیر بیشه هَیجا
 شد آتش از دم پیکان آبدار مقدر
 لبان او به تبسم ز ذوق باده وحدت
 زبان او مترنم ز شوق جلوه دلبر
 درید خار خدنگ آن گلوی چون گل و سر زد
 ز بازوی پدر و خون ز چشم مادر و خواهر
 دُر عدن زنگار بدن عقیق یمن شد
 چو شد گلو هدف ناوک بُرنده چو خنجر
 خلیل دشت بلا خون همی فشاند به بالا
 که این ذبیح من ای دوست تحفه ای است محقر
 ز اشکِ پردگیان و ز شور نوحه سرایان
 سزد که چشم ملک کور باد و گوش فلک کر^۲



۱- لایِتصوّر: تصوّر نمی شود، صورت نمی بندد.

۲- دیوان حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (کمپانی)، ص ۱۵۱.